قطب فلک عظمت و اقتدار مهر منیر آسمان حلم و وقار مروج مذهب حق ائمهٔ طاهرین ناصر
و معین موالیان حضرت امیر المومنین شهریاری که از نسیم لطف و کرمش چمنستان
قلوب اهل ایمان سبز زار است و از تائید همت والانهمتش بلاد هندوستان دریای
تولا و تبرا محسود سبزه زار سریر عزتش بلند تر از فلک قمر و دهم خاقانیت از مهر منیر روشن
آوازهٔ عدالتش نگهبان مظلومان شعلهٔ قهرش بر خرمن ظالمان برق سوزان گلشن آرزوهای
حاجات از دست دریا بارش بمنزلهٔ باد بهار و از گلستان عطایش جیب آرزوها [illegible]
از انوار و از [illegible] شمشیر آبدارش سیلاب خانه های اعدای دین و از سایهٔ لوایش کوکب اقبال
شیعیان حضرت امیر المومنین ع حریم سرادق رفعتش جلوه گاه طاوس اقبال و بختیاری
و سقف رفیع رواق عزتش آشیانگاه همای سلطنت و کامکاری ضمیر انورش گنجینهٔ
معرفت خالق آسمان و زمین و دل صفا منزلش خزینهٔ مودت اهلبیت طاهرین ادعیهٔ
دوام سلطنتش که از دل و زبان معتکفان مساجد از وابعد نماز ها سر میزند بر مجالس [illegible]
شهور [illegible] ل و تذکرهٔ مکارم حالاتش که باعث حیات روح و موجب انواع فتوحات
اهل [illegible] امر شام و صباح معمول اعنی السلطان الاکرم والخاقان الافخم باسط
بساط الامن والامان رافع رایات العدل والاحسان السلطان بن السلطان الخاقان
بن الخاقان ابو المظفر مصلح الدین بادشاه ثریا جاه سلطان عادل خاقان
زمان محمد امجد علی شاه بادشاه غازی لازالت رایات سلطنته منصورة و آیات
مملکته منشورة را بر سریر سلطنت و شهریاری متمکن گردانیده و بندگان خود را از بوادی
پریشانی بمصر طمانیت رسانیده و از انجا که عنان همت والانهمت همواره بطرف
ترویج دین مبین معطوف و خاطر ملکوت ناظر [illegible] بسوی نشر شعائر ایمان مصروف

میباشد اقل الانام المتمسک بذیل الثقلین السید حسین صانه الله عن کل شین بحق طاها
بشارت انتساب تصنیف کتابی بزبان فارسی که مشتمل بر مجملی از اصول عقائد و فروع عبادات
مخصوص که دیده اقتضا از اللائم الاشرف الاعلی این کتاب که مسمی است بحدیقهٔ سلطانیه در
مسائل ایمانیه [illegible] ارتحال و استعجال بقالب تالیف درکشید امید از منعم بیهمال و خالق
ذو الجلال آنست که ثواب این عمل خیر همواره علی مر الدهور والایام وکر الشهور والاعوام
عائد بروزگار فرخنده آثار بندگان شاهی گردد و این کتاب مشتمل است بر دو مقصد
مقصد اول در بیان اصول عقائد حقه و آن مشتمل است بر یک مقدمه و پنج باب و یک خاتمه
مقدمه در بیان وجوب معرفت است باب اول در بیان اصل اول از اصول دینیه
که توحید رب مجید و صفات ثبوتیه و نعوت سلبیه او تعالی و تقدس است باب دوم در بیان
اصل ثانی از اصول ایمانیه اعنی عدل حضرت باری و آنچه متعلق است بآن از مسئله جبر و اختیار
باب سوم در بیان نبوت حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین و سایر انبیا و مرسلین
و آنچه بدان تعلق دارد باب چهارم در بیان امامت حضرات ائمه اثنی عشر علیهم افضل
الصلوة والسلام الی یوم المحشر و آنچه متعلق است بآن از بیان ولادت و وفات حضرات
معصومین علیهم السلام و ذکر پارهٔ از معجزات آنحضرات و ذکر احوال غیبت امام ثانی عشر
و شطری از حال زمان رجعت باب پنجم در بیان مجملی از حال معاد خاتمه در بیان
احکام اسلام و ایمان مقصد ثانی در احکام شرعیه فرعیه از قبیل عبادات و طاعات
و آن مشتمل است بر مقدمه و شش باب و خاتمه مقدمه در اشارت باختلاف
طریقه اصول و اخبار باب اول در بیان احکام طهارت باب دوم در بیان
احکام نماز یومیه و غیر یومیه و آنچه تعلق بآن پیدا دارد باب سوم در بیان احکام زکوة

زکوة وخمس باب چهارم در بیان احکام روزه و اعتکاف باب پنجم در بیان احکام حج
وعمره باب ششم در ذکر زیارات حضرات معصومین علیهم الآف التسلیمات والتحیات
خاتمه در ذکر بعض ادعیه و اعمال ضروریه اما انا اشرع فی المقصود متوکلا علی الرب الودود
مقصد اول در بیان اصول اعتقادیه مقدمه در بیان وجوب معرفت خدا است و آنکه اول
معارف دینیه یقینیه است قال امیر المومنین علیه السلام اول الدین معرفته پس بدانکه
شناختن خالق عالم بر صاحب عقل و تمیز واجب است و مراد از آن معرفت کنه ذات نیست
چه عقول بشریه از ادراک آن عاجز و ذات او برتر است از آنکه اوهام بآن احاطه توانند کرد تا هیهات
الاوهام وحارت العقول والاحلام فی ادراک کنه ذاته وکیفیة صفاته پس مراد از معرفت و تعالی
شناختن اوست بسلوب و اضافات و مفاهیم صفات و بعد آن اذعان و ایقان بوجود و هستی
او و بعد آن شناختن صفات کمالیه حضرتش که ذات پاک او را بآن توان ستود و اثبات آن
برای او و شناختن صفات سلبیه اش که ذات او را از آن منزه و مبرا باید دانست و نفی آن ازو
وانیهمه بر هر مکلف واجب و لازم است زیرا که طالبان معرفت هرگاه در خلقت خود و خارج از آن
نعمتهای وافر و حکمتهای باطن و ظاهر یابند لا اقل که قبل حصول معرفت و ایقان احتمال بلکه
مظنه آن دارند که برای این آثار مشحون بضروب لطافت و حکمت و مقرون بصنوف لطف
و رافت و الوان نعمت و کرامت صانعی قادر و عالم بوده باشد که رضا و غضب داشته باشد
پس اگر تغافل ورزند و دریافت احوال چنین منعم و محسن که انواع احسانات و نعمات او بدیشان رسیده
فرا گرفته نکنند و ندانند که کدام چیز باعث بر غضب و نارضامندی او می باشد و کدام چیز
باعث خوشنودی و رضامندی او البته خوف آن دارند که حکیم علیم که اینهمه در لطف و شفقت
بر حال ایشان دارد هرگاه ایشان را برخلاف طریقه رضامندی خود یابد و بداند که

ناشکری و کفران نعمت او از ایشان بظهور رسیده ایشان را فراموش و عتاب و عقاب خود سازد و عذاب
و زیانکاری ابدی برای ایشان اختیار فرماید و هرگاه در قلوب طالبان معرفت و کسانیکه
بمراتب معرفت و خداشناسی فایز نشده‌اند خوف این معنی جا گرفت و دفع خوف بقدریکه
قدرت این حاصل باشد در نظر عقلا لازم است پس شناختن چنین منعم و آنچه مطلب در
باب دریافت اسباب رضا و غضب او داشته باشد بنا بر دفع خوف مذکور لازم و واجب
گردید و تغافل از آن بهیچگونه نشاید و اشاعره اهل سنت را اعتقاد آنست که این مرحله
را بسمع طی باید کرد و عقل را در هیچ امری مدخلیت نتوان داد پس وجوب معرفت را بدلیل
سمع ثابت میکنند و این معنی اگرچه بدلیل عقل و سمع از آیات و احادیث کثیره ثابت است
اما آنانکه هنوز بمرتبه معرفت او تعالی و صفات کمال او و تصدیق پیغمبران فایز نگشته‌اند و ندانسته
اند که صانعی و مدبری برای عالم هست یا نه و او پیغمبری دارد یا نه احتجاج برایشان بقول پیغمبر
که تا حال صدق او را نشناخته امری محض از نافهمی آن طایفه است بلکه حجت بر چنین کسی در چنین
مقامی نور عقل است که حجتی است از حجت های جناب باری جل شانه هدایت کننده براه حق
بشهادت فطرت سلیمه و در حدیث نیز وارد است قال موسی بن جعفر علیهما
السلام یا هشام ان لله علی الناس حجتین حجة ظاهرة و حجة باطنة
فاما الظاهرة فالرسل و الانبیاء و الائمة علیهم السلام و اما الباطنة
فالعقول و نیز مخفی نماند که تقلید کردن در اصول دین و قول غیر را قبول نمودن بی تحقیق
و تمیز حق از باطل و بدون ملاحظه دلایل صورت جواز ندارد و سودی نمی بخشد چه تا وقتی که
مکلف بدلیل و برهان حقیقت یکی از مذاهب مختلفه را قرار ندهد اگر احد الاقوال را اختیار فرماید
خوف آنست که باطلی را بصورت حق یافته باشد و هرگاه احتمال این داشته باشد چگونه

حدیث صحیح

چگونه چنین اعتقادی پیش حاکم روز جزا خود را معذور داشته و از عذاب او ایمن
ساخته باشد و اگر چنین اعتقادی که از قول غیر باشد معذور تواند بود با آنکه تحری در درست
ندارد پس مقلدان مذاهب باطله و ارباب طرق عاطله چه قصور داشته باشند که بآن قصور
در روز رستخیز بعذاب و نکال گرفتار شوند و بصنوف بلایا مبتلی گردند پس باید که از این مراحل
باقل [illegible] و انجاح کار خود را نصیب باستحکام و استواری ایمان و معرفت را حاصل
[illegible] خود را [illegible] الهی باشد که در آن روز که تابعین از سرکردهای خود بیزاری
جویند و بر کردهای خود ندامت و پشیمانی نمایند در هلاکت و خسران ابدی و
[illegible] ابدی بنفس خود را انداخته باشی و از همین جاست که علمای دین و اهل حق
و فقهای ما همواره خلفا عن سلف همت خود را مصروف تشیید مبانی اصول دین و احکام
معالم شرع متین داشته اند و جد و جهد بلیغ در خصوص این مقامات نموده
هرگاه این را دانستی پس بدانکه معرفت وجود صانع تعالی و قدرت و عدالت
او و هر چه ثبوت نبوت انبیا علیهم السلام بران موقوف است البته ضرور
است که اثبات آن بمحض دلائل عقلیه کرده شود و اما چیزهای که بدین مثابه نیست
و اثبات آن بعد اثبات نبوت انبیا و پیغمبران علیهم السلام ممکن است پس اقامت
ادله عقلیه بران ضرور نیست بلکه ارشاد سراپا صدق حضرات معصومین علیهم
السلام که لازم الاتباع است درباره اثبات این مطالب کافی و وافی است
و از ینجاست که چون جامع اوراق را مطمح نظر و مقصود اصل آنست که فائده این
رساله عام باشد و هر طالبان معرفت تحصیل مطالب آن دشوار نگردد در اثبات
این مقامات اکتفا بمجرد ادله سمعیه کرده و چون بعد معرفت خدا شناختن پیغمبر

ترجیح یکی از مذاهب متفرقهٔ اهل اسلام که بمفاد حدیث نبوی ستفترق امتی علی ثلثة وسبعین فرقة کلهم فی النار الا واحدة بر هفتاد و سه فرقه متفرق شده اند و یکی از آنها ناجی واجب و لازم است و آن منحصر است بمفاد حدیث متفق علیه بین الفریقین انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی در اتباع قرآن مبین و ائمه طاهرین که بنص حدیث مجمع علیه مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی ومن تخلف عنها غرق وهوی سفینهٔ نجات و برکات می باشند پس دلیل سمعی منحصر در آیات کتاب الله و روایات آنحضرات است و از انجا که در اصول دینیه و اعتقادات یقینیه دلیل قطعی در کار است پس بنای اصول اعتقاد بر اخبار احاد نمی توان گذاشت و از اجماعیات فرقهٔ حقه است که خبر واحد در اصول حجت نیست و متشابهات آیات و روایات را بسوی محکمات آیات و روایات متواتره و ضروریات دینیه تاویل و تنزیل باید نمود قال الله عز وجل هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب واخر متشابهات فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تاویله وما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم یعنی خداوند عالم نازل فرمود بر تو کتاب که پاره از آن آیات محکمات است و آن آیات اصل و مرجع کتاب است و پاره دیگر از آن متشابهات است که معنی مقصود آن ظاهر نیست یا ظاهر آن مقصود نیست پس کسانیکه در دلهای شان انحرافی از جادهٔ حق است پس آنها پیروی متشابهات می کنند بقصد فتنه و تاویل آن بر وفق خواهش خود مینمایند و نمیدانند تاویل آنرا مگر خداوند و آنها که راسخ اند در علم و در بعض روایات از حضرت صادق علیه السلام ماثور است نحن الراسخون فی العلم ونحن نعلم تاویله

باب اول در اثبات صانع عالم و علم و قدرت

باب اول در اثبات صانع عالم وصفات ثبوتیه و سلبیه

فصل اول در اثبات وجود و هستی واجب الوجود

وقدرت وسایر صفات ثبوتیه و صفات سلبیه او تعالی و دران سه فصل است فصل
اول در اثبات وجود و هستی واجب الوجود است که خالق عالم و صانع جمیع مصنوعات
است پس بدانکه علمای ما رضوان الله علیهم دلیل عقلی بر اثبات این مطلب بچندین وجوه
ذکر کرده اند و در قرآن مجید و فرقان حمید و احادیث اهل عصمت و طهارت علیهم السلام
[illegible] آن اشاره بتفسیر آیات و روایات که درچنین مقامات اتفاق میشود نه از
[illegible] استدلال بسمعیات است بلکه باین جهت است که بیان آن دلایل در آیات و روایات
باحسن وجوه واقع است اول آنکه عاقل هرگاه تامل کند در عجائب مصنوعات عالم

دلیل اول

و غرائب صنائع پر از مصالح و حکم میداند که از برای اینهمه صانعی است دانا و توانا و بدون
مدبر حکیم و صانع علیم ظهور این صنائع و بدائع غیر متصور و بنابر مزید بصیرت اطمینان
حصول کمال ایقان بچند وجه بیان آن نموده میشود اول آنکه حق سبحانه و تعالی

وجه اول استدلال است بآیه شریفه ان فی خلق السموات والارض

در قرآن مجید میفرماید اِنَّ فِی خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّیْلِ
وَالنَّهَارِ وَالْفُلْکِ الَّتِی تَجْرِی فِی الْبَحْرِ بِمَا یَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا اَنْزَلَ اللّٰهُ مِنَ
السَّمَآءِ مِنْ مَّآءٍ فَاَحْیَا بِهِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِیْهَا مِنْ کُلِّ دَآبَّةٍ
وَّتَصْرِیْفِ الرِّیٰحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَیْنَ السَّمَآءِ وَالْاَرْضِ لَاٰیٰتٍ لِّقَوْمٍ
یَّعْقِلُوْنَ حاصل معنی آیه وافی هدایه با مختصر تفسیر آنکه بدرستیکه در خلق آسمانها و طبقات
زمین بوضعی که نه ستونی دارد که بار آنرا بردارد و نه علاقه که دران آویخته باشد که مانع
از سقوط گردد بلکه بمحض قدرت کامله خود آنرا برقرار داشته و بندگان و کنیزان خود را
دران جا داده پس اینها بمنزله اسیرانند در قبضه قدرت او و زمین بپایین پای اینها بساطی
است گسترده و آسمان از بالای سرشان محیطی است که چاره و گریزی ازان نمیدارند

هر سو که بروند زمین اگر خواهد هلاک کند آنها را باندختن آسمان و اگر خواهد هلاک کند آنها
بشکافتن زمین باز قرار داد در بعض آسمانها آفتابی درخشان که روشنی آن غالب است
بر روشنیهای ستارگان و مصلحت در ایجاد آن انتفاع خلق است بروشنی آن در راه
رفتن و سعی در تحصیل حاجات دنیا و آخرت خود نمودن و در بعضی دیگر ماهی تابان که روشنی
می بخشد در شبهای تار و قرار داد شبها را برای آرام گرفتن از تعبهای روز مختلف میشود
شب و روز و بسبب اختلاف آن عجائب صنع الهی بظهور میرسد از قسم گرما و سرما و ربیع
و خریف که میرسد مقارن آن بقدرت الهی انواع اشجار و اثمار و فواکه بار ها و از عجائب
صنع او تعالی کشتیها و مراکب است که بر روی آب جاری میگردد با اموال تجارت
منافع و شب و روز راه میرود و کاه و آب نمیخواهد و بواسطه هوا مراحل بعیده
زمانی طی میکند و اگر هوا از وزیدن باز ماند بقوت ها ... در بحر
رنها حرکت نمیکند و از غرائب صنع او تعالی است ... باران
از آسمان ... اگر دفعهٔ آمد موجب بادی اسباب معیشت ...
نازل شود تا نفع آن عام باشد و بسبب آن زمین بعد ویران شدن آباد میکند
و نباتات و اشجار و مزارع و کشت زار را سرسبز و شاداب مینماید و اصناف
حیوانات را که در هر یکی از آن فائده و منفعتی جداگانه ملحوظ است در زمین خلق نموده
و هوا ها را در میان زمین و آسمان از جهت حرکت آورده و تاثیرات مختلف بخشیده
که باعث تربیت اصناف گلها و رسیدن ثمار و منافع بسیار میشود و در همه دلائل
واضحه است بر وجود و علم و قدرت او تعالی برای کسانیکه فکر میکنند در آن بعقول
خود دوم آنکه در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منقول است قال

قال رجل للصادق یا ابن رسول الله دلنی علی الله ما هو فقد اکثر علیّ المجادلون

وحیّرونی فقال یا عبد الله هل رکبت سفینة قط قال بلی

قال فهل کسرت بک حیث لا سفینة تنجیک ولا سباحة تغنیک

قال بلی قال فهل تعلق قلبک هنالک ان شیئا من الاشیاء قادر علی

ان یخلصک من ورطتک قال بلی قال الصادق علیه السلام فذلک الشیء

هو القادر علی الانجاء حین لا منجی وعلی الاغاثة حین لا مغیث یعنی مردی از حضرت

صادق علیه السلام پرسید یا ابن رسول الله رهنمائی کن مرا بسوی خدا که بسیار اند بمن بحث کنندگان

اند و مرا حیران ساختند آن حضرت فرمود ای بنده خدا آیا گاهی بکشتی سوار شده

عرض کرد آری فرمود آیا گاهی شکسته کشتی تو در جائی که نبوده کشتی دیگر رهاننده تو

از صدمات دریا و شناسائی بی پایان و نه شناوری یافته که بی نیاز سازد ترا از آن عرض کرد بلی فرمود

آیا در آن حال دل تو تکیه نمی کرد و رجوع آورده که توانا باشد بر اینکه رها کند ترا ازین ورطه هلاکت

بلی فرمود پس همان کس است خدای تو که دل تو در آن حال باو رجوع آورده و او توانا است

بر نجات دادن در هنگامیکه هیچ نجات دهنده نباشد و او است قادر بر فریادرسی در وقتیکه دادرسی

نباشد یعنی او است و او قادر و توانا و در کریمه أمّن یجیب المضطر اذا دعاه ویکشف

السوء گویا اشاره است بسوی همین معنی سوم آنکه حضرت امیر المؤمنین یعسوب الدین

وامام المتقین علیه السلام در بعض خطب میفرماید ولو فکروا فی عظیم القدرة وجسیم

النعمة لرجعوا الی الطریق وخافوا عذاب الحریق ولکن القلوب علیلة والابصار

مدخولة الا ینظرون الی صغیر ما خلق کیف احکم خلقه واتقن ترکیبه

وفلق له السمع والبصر وسوّی له العظم والبشر انظروا الی النملة فی صغر

وفی بعض النسخ تغنیک لا سباحة

جثتها ولطافة هيأتها لا تكاد تنال بلحظ البصر ولا بمستدرك الفكر
كيف دبت على ارضها وصبت على رزقها تنقل الحبة الى جحرها وتعدها
في مستقرها تجمع في حرها لبردها وفي وردها لصدرها مكفول برزقها مرزوقة
بوفقها لا يغفلها المنان ولا يحرمها الديان ولو في الصفا اليابس
والحجر الجامس ولو فكرت في مجاري اكلها وفي علوها وسفلها وما في
الجوف من شراسيف بطنها وما في الرأس من عينها واذنها لقضيت
من خلقها عجبا ولقيت من وصفها تعبا فتعالى الذي اقامها على قوائمها
وبناها على دعائمها لم يشركه في فطرها فاطر ولم يعنه على خلقها قادر
حاصل معنى آنکه اگر جاحدان صانع مدبر و کافران خالق مقدر در قدرت کامله او تعالی فکر
میکردند سرآینه براه راست می آمدند و از آتش دوزخ می ترسیدند لکن چه لها می [illegible]
است بیماری جهل و نادانی و بصر بصیرت های ایشان معیوب است باین جهت نا کامی حسادر
صنائع الهی تامل نمیکنند و در خردترین مخلوقات تفکر نمی نمایند که خدا چگونه خلقت آنرا
محکم ساخت و گوش و چشم از برای او بیافرید و پوست بالای استخوان کشید نگاه کنید
بمورچه در صغر جثه او و لطافت هیأت او که از غایت لطافت و صغر قریب است که بنظر در نیاید
و بند و پیوند او تامل نماید چگونه بر روی زمین راه میرود و از برای تحصیل رزق بهر سو میدود
و دانه که می یابد بسوراخ خود می برد و در جای لایق نگاه میدارد و توشه زمستان از تابستان
مهیا میکند و استعداد تنگی در فراخی می نماید حضرت باری تعالی شانه رزق او را کفیل
گشته روزی او را در خور کار او میرساند و از انعام عام خود او را محروم نمیفرماید
و از لطف بی دریغ خود او را بی بهره نمیگذارد هر چند در میان سنگی سخت بسر برد و در زمین

شکم او خشک شود لمن کرده و اگر مجاری آب و طعام او تفکر نمائی و در سراپای وجود او
از پستی و بلندی جوارح او تأمل فرمائی و در اطراف استخوان پهلوهای که بر بالای شکم او واقع است
نظر نمائی و در چشم و گوش که در سر اوست ملاحظه کنی هر آینه از خلقت بدیع او تعجب کنی
و از وصف غرائب هیأت او عاجز آئی پس بزرگ است خدای که او را بر پاهای او قائم ساخت
و از برای قوام جسد او ستونهای لائق برپا داشت در آفرینش او بدین غرائب هیچ شریکی نداشت
و در ترکیب اعضا و ترتیب اشکال او از کسی مدد نخواسته است ولو ضربت في مذاهب
فكرك لتبلغ غاياته ما دلتك الدلالة الا على ان فاطر النملة هو فاطر
النخلة لدقيق تفصيل كل شيء وغامض اختلاف كل حي وما الجليل واللطيف
والثقيل والخفيف والقوي والضعيف في خلقه الا سواء وكذلك السماء
والهواء والرياح والماء فانظر الى الشمس والقمر والنبات والشجر والماء والحجر
واختلاف هذا الليل والنهار وتفجر هذه البحار وكثرة هذه الجبال وطول
هذه القلال وتفرق هذه اللغات والالسن المختلفات فالويل لمن انكر
المقدر وجحد المدبر زعموا انهم كالنبات ما لهم زارع ولا لاختلاف
صورهم صانع لم يلجؤوا الى حجة فيما ادعوا ولا تحقيق لما ادعوا وهل يكون
بناء من غير بان او جناية من غير جان و اگر بهر سو توسن تیز و اندیشه خود را
بدوانی تا خود را بنهایت بدائع صنع او برسانی هیچ رهنمائی راه ننماید ترا مگر بر اینکه
خالق مورچه با آن کوچکی و خالق نخل با آن بزرگی یکی است [illegible] اشیا با اختلاف
الوان و اشکال و تفاوت اعراض و احوال جزئی نیست در پیش قدرت او خلقت
چیزهای دشوار آسان و قوی و ضعیف و ثقیل و خفیف یکسان است آسمان و زمین و در شبهه

قدرت و مشیت وست و عناصر و موالید محکوم تقدیر و ارادت او پس چشم بصیرت خواه
پیدا بما کن نظر کن بسوی شمس و قمر و گیاه و شجر و آب و حجر و نظر کن بسوی لیل و نهار و جاری شدن
این دریاها و بحار و کثرت این کوهستان و بلندی قلهای آن و نظر کن بصنوف لغات و زبانها
مختلف چه آفتاب و ماهتاب با آن صفا و روشنی شهادت میدهند بر کمال قدرت آن قادر
قدیم و اشجار و نباتات با آن نضارت و تازگی دلالت میکنند بر وجود و وحدت آن
صانع حکیم و همچنین سکون سنگ و اضطراب آب و آرام زمین و جنبش دواب و اختلاف لیل
و نهار و ظهور انهار و بحار و کثرت کوهها و درازی قلها و اختلاف لغات و تفاوت طبایع
و عادات دلائل ظاهره و براهین باهره اند بر وجود صانع و قدرت کامله او و وحدت جلیله
و حکمت شامله او پس وای بر کسیکه از وجود قادر مقتدر انکار کند و اعتراف بدبیر حکیم ننماید زنادقه
گمان برند که این همه موجودات حکم نباتات دارند و بی کاشتن بذر از زمین بر می آیند اختلاف
صور و اشکال ایشانرا صانعی در کار نیست و تبدل اعراض و احوال اشیا را فاعلی ضرور
نی و حال آنکه درین دعوی هیچ حجتی عقلی و دلیلی نقلی تمسک ندارند و بی تأمل این کلمه قبیح را
بر زبان می آرند آیا روا است که بنائی بدون بانی صورت پذیرد و نگاری بدون نقاش
رنگ هستی گیرد و ان شئت قلت فی الجرادة اذ خلق لها عینین حمراوین
واسرج لها حدقتین قمراوین وجعل لها السمع الخفی وفتح لها الفم السوی
وجعل لها الحس القوی ونابین بهما تقرض ومنجلین بهما تقبض یرهبها
الزراع فی زرعهم لا یستطیعون ذبها ولو اجلبوا بجمعهم حتی ترد
الحرث فی نزواتها وتقضی منه شهواتها وخلقها کله لا یکون اصبعا مستدقة
فتبارك الله الذی یسجد له من فی السموات والارض طوعا وکرها ویعفر له

الحبی
م ل

له خداً ووجهاً ويلقى بالطاعة لله سلماً وضعفاً ويعطى القياد رهبة
وخوفاً فالطير مسخرة لامره احصى عدد الريش منها والنفس وارسى قوائمها
على الندى واليبس قدر اقواتها واحصى اجناسها فهذا غراب وهذا عقاب
وهذا حمام وهذا نعام دعا كل طائر باسمه وكفل له برزقه وانشأ
السحاب الثقال فاهطل ديمها وعدد قسمها فبل الارض بعد جفوفها
واخرج نبتها بعد جدوبها حاصل معنی آنکه جناب امیر علیه الصلوة والسلام فرمود
واگر خواهی در احوال ملخ تفکر نمائی و دقائق صنعت صانع را در و مشاهده فرمائی که حق سبحانه
وتعالی پیدا کرده برای او دو چشم سرخ و روشن نموده برای او دو دیده تابان و سوراخ
گوشی در غایت خردی در وایجاد ساخته و دهانی در نهایت درستی از برای او گشاده حسی قوی
باو ارزانی داشته و ادراکی لائق حال او بدو داده و دو دندان تیز در دهان او از برای
بریدن ایجاد نموده و دو پای بصورت داس بجهت گرفتن چیزها بدو عطا فرموده که زارعان
در میان مزرعها از آنها بترسند و هیچ حیله و تدبیر دفع آنها نتوانند و از مقاومت آنها عاجز
آیند هر چند با هم جمع شوند تا آنکه ملخها بجستنهای خود در مزرعها در آیند خواهشهای خود را
حاصل نمایند و حال آنکه تمام خلقت سر تا پای او بانگشت کوچک برابر نباید و قامت او کمتر
از یک انگشتی باریک بیشتر نیست بزرگ است خدائی که آسمان و زمین با هر چه در آنها است خواه
نخواه بجبا احوال و پیشانی های افتقار او را سجده کنند و روی رخساره خشوع بر
زمین اطاعت او نهند و از غایت انقیاد و از امتثال حکم او بیرون نروند و از نهایت بیم
و ترس باز اطاعت احکام او را کشند پرندها در هوا مسخر امر او است و چرندها بر زمین منقاد
حکم او عدد پرهای هر پرنده بشمارد و انفاس هر حیوان بحساب در آرد و قوائم طیور را بر زمین تر

خشک قائم ساخت و با ایصال نور شمس فردی جداگانه در خور احتیاج جنس پرنده از جناب
و انواع پرندها را پدید آورد و اصناف مختلف ایجاد کرد زاغ را از عقاب تمیز تام و کبوتر
را از شتر مرغ فرق تمام داده برای هر پرنده اسمی قرار داد و روزی هر یک را بلطف خود
متکفل فرمود ابرهای گران پر آب در هوا بوجود آورد و بارانهای بسیار بر روی زمین
فرو فرستاده و عدد قطرات باران در علم شامل خود محفوظ داشته و هر کل زمین را باندازه
حکمت کل از آن آب محظوظ گردانیده زمین مرده را از سر نو حیاتی عطا فرمود و خاک خشک را
بفضل عمیم خود سبز و شاداب نمود چهارم آنکه در احتجاج طبرسی مرویست دخل
ابو شاکر الدیصانی و هو زندیق علی ابی عبد الله ع فقال له یا جعفر بن محمد
دلنی علی معبودی فقال ابو عبد الله ع اجلس فاذا غلام صغیر فی کفه
بیضة یلعب بها فقال ابو عبد الله ناولنی یا غلام هذه البیضة فناوله
ایاها فقال ابو عبد الله یا دیصانی هذا حصن مکنون له جلد غلیظ وتحت
الجلد الغلیظ جلد رقیق وتحت الجلد الرقیق ذهبة مائعة وفضة ذائبة
فلا الذهبة المائعة تختلط بالفضة الذائبة ولا الفضة الذائبة تختلط
بالذهبة المائعة فهی علی حالها لم یخرج منها خارج مصلح فیخبر عن اصلاحها
ولا یدخل فیها داخل مفسد فیخبر عن افسادها لا یدری للذکر خلقت ام للانثی تنفلق
عن مثل الوان الطواوس اتری لها مدبرا قال فاطرق ملیا ثم قال اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله و
انک امام وحجة من الله علی خلقه وانا تائب مما کنت فیه حاصل مضمون
آنکه ابو شاکر دیصانی در حالیکه معتقد بعقائد ایمان و اسلام نبود بخدمت سراپا افاضت امام

[illegible]

[illegible] ان فی ذلک [illegible] لا یخجو

[illegible] عالم [illegible] قدرت [illegible] این صفا و از شوائب احتیاج

و افتقار خالی است [illegible] هم خواهی کرد که آن صانع از کافهٔ مخلوقات مباین [illegible] کلی [illegible]

ست از نقائص و معایب و عقل سلیم تو حکم خواهد کرد که همهٔ این امور بی آنکه خالق اینها

بقدرت و اختیار خود و دریافت حسن و [illegible] اینها و معرفت فواید و اغراض آنها بخلق

آنها پرداخته باشد صورتی دیگر ندارد و از چیزیکه اصلا فهم و درکی [illegible] باشد و یا بی اختیار

محض باشد عقل جایز نمیدارد که چنین آثار عجیب و غریب مشتمل بر چندین حکمت ها صادر

شود و چگونه چنین نباشد و حال آنکه اگر انسانی را ببینیم که کتابت یا خیاطت بیاید و یا

کتابی مقرون بانواع محاسن و خوبیها ببینیم هر آینه زندگی و حیات نویسنده و دوزنده آن

و همچنین اختیار و قدرت و علم و معرفت او بطرق این صنعت را از جمله قطعیات و یقینیات

و اظهر صفات او خواهد بود و ندانسته ایم این صفات را مگر بشیء واحد که کتابت یا خیاطت

او بوده باشد پس گاه نظر کردیم بطرف جمیع آنچه در عالم است از زمین و آسمان و [illegible]

و حیوان و شمس و قمر و شجر و ثمر و غیر آن که اول آن شواهد محسوس است و تبدل احوال او و تجدد

آن آنچه را حواس خمسه درمی یابیم مثل دیدن و شنیدن و بصر [illegible] و بوئیدن و چشیدن

و بعد از آن اموریکه درمی یابیم آثار آن [illegible] باقی باطن از اقسام [illegible] منافع و علیات

که [illegible] از تمام علوم [illegible] این شواهد ناطقه بوجود خالق

حیات و علم و قدرت کاتب ظاهر نشد مگر از جهت امری واحد که آن حرکت و نقش

باشد این مصنوعات غیر متناهیه چگونه دلیل بر وجود صانع و علم و قدرتش نتواند بود

و نعم ما قیل اثر الاقدام یدل علی المسیر و البعرة علی البعیر افسماء ذات ابراج و ارض [illegible]

فقلنا بما قبلی ان یحتفها تبارك وتعالی ربنا علوا کبیرا حاصلش آنکه راوی
از جناب امام رضا علیه التحیة والثنا پرسید که آیا میدانست خدا تعالی چیزی را که نبود که
اگر خلعت هستی او در بر کند چگونه خواهد بود یا نمیدانست مگر چیزی را که بوجود می آید فرمود
که اوست دانا بچیزها قبل هستی آنها و بعد از کلامی فرمود پس همیشه بود علم او
و سابق بر اشیا قبل خلق آنها حق تعالی بسیار بزرگ و برترست وفی الکافی باسنا ده
عن محمد بن مسلم عن ابی جعفر علیه السلام قال سمعته یقول کان الله
ولا شیء غیره ولم یزل عالما بما یکون فعلمه به قبل کونه کعلمه به بعد کونه
یعنی محمد بن مسلم روایت کرده که حضرت امام باقر علیه السلام را شنیدم که میفرمود حق تعالی
موجود بود در حالیکه هیچ چیز دیگر با او نبود و همیشه عالم بود بانچه آینده پیدا میشود پس علم او بان
چیز قبل وجود آن علم او بان بعد وجود آن یکسان است یعنی علم او بدات و کاینات قدیم است و این
ذات مقدس او است صفت موجود نه اند بر ذات او و الا لازم آید که چیزی یکتا او از قدیم موجود باشد
پس علم او که صفت کمال است علم حصولی نیست که محتاج بحصول صورت و قیام آن بذات او بوده باشد
و نیز علم او باشیا حضوری نیست که عین حضور معلومات او باشد و نه از صفات فعل و الا حادث
خواهد بود مثل سایر حوادث افعال پس لازم خواهد آمد که در ازل عالم نبا شد بلکه جاهل بوده باشد و جهل بر
ذات او تعالی در هیچ وقتی از اوقات ثابت و توهم آنکه علم بشیء در حال عدم او مخالفت بواقع دارد
پس علم نخواهد بود فاسد است چه اگر شیء معدوم را موجود بداند خلاف واقع است نه آنکه شیء معدوم را معدوم
بداند و کسیکه علم او تعالی را باشیا حادث و منحصر در حضور اشیا میداند در حقیقت اثبات جهل در مرتبه ذات او تعالی
مینماید پس از اسلام و ایمان بهره ندارد و شیخ ابو جعفر طوسی علیه الرحمه میفرماید من قال انه لا یعلم الشیء الا بعد کونه
فقد کفر و خرج عن التوحید و مولانا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در بحار میفرماید که از جمله بدعتها

مذهب است که حق تعالی ازلاً و ابداً بجمیع اشیا از کلیات و جزئیات عالم است بی آنکه
در علم حقیقی او تعالی تغیری واقع شود و بعد کلامی فرموده که مذهب بعضی از مردم آنست که او تعالی
نمیداند چیزها را مگر بعد وقوع آن و این قول را بطرف ابو الحسین بصری و هشام بن الحکم نسبت
داده اند و بعض روایات بران دلالت دارد و گمان آنست که این مذهب هشام باشد قبل
از آنکه مذهب حق را اختیار نموده و یا ناقل را اشتباهی رو داده و قدمای فلاسفه در باب
علم باری تعالی اختلاف بسیار نموده اند و جمیع این مذاهب کفر صریح است و مخالف ضرورت
دین است و جمیع براهین قاطعه دلالت میکند بر نفی آن انتهی کلامه اعلی الله مقامه پس علم حق تعالی
باشیا منحصر در حضور آنها نمی تواند بود چه ظاهر است که هر که قائل باین معنی باشد خالی ازین
نیست که یا اشیا را قدیم خواهد دانست پس قائل بتعدد قدما خواهد بود و حال آنکه غیر از خدا
قدیمی نمیتواند بود و یا اشیا را حادث خواهد دانست پس علم او باشیا حادث خواهد بود
و لازم خواهد آمد که هیچ چیز را قبل وجود آن نداند و جاهل بآن باشد تعالی الله عن ذلک بلکه حق تعالی
از ازل ذات خود و مخلوقات خود را می شناسد و علم او موقوف بر وجود آنها نیست و هیچ
چیز در هیچ حالی برو مخفی نیست والا چگونه بقدرت و اختیار آنرا پیدا میکرد بلکه ذات او بذاته
منشأ انکشاف جمیع اشیاست و متوهم نشود که ذات خدا که مباین اشیاست چگونه منشأ
انکشاف آن تواند شد چه ذات او مباین سائر ذوات است و کامل بالذات پس اگر دیگر
ذوات منشأ انکشاف غیر خود از جهت نقصان خود نتوانند شد بلکه محتاج بحصول
صورت و توسط آن باشد لازم نیست که ذات خدا که کامل من کل الوجوه است نیز
منشأ انکشاف نتواند شد و الحال انه غنی فی ذاته و صفاته عن الافتقار الی غیره
با آنکه مقتضای ادله عقلیه و نقلیه آنست که حق تعالی بذات خود عالم است بهمه چیز بلی

پس اگر عقول تا قصه بکنه علم او وکیفیت آن نرسد چنانکه بکنه ذاتش نمیرسد انکار آن
نمیتوان کرد اما هر جا از مخلوقات اطلاق علم بر آن آمده مانند لوح محفوظ وغیر آن کما فی قوله تعالی
عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لَا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنْسَى پس اطلاق علم بر آن از
راه توسع ومجاز است ولیس من حقیقة العلم فی شیٔ چنانکه اطلاق کلام بر نقوش الخط
ولیس من حقیقة الکلام فی شیٔ بالجمله علم او محیط است بهر چیزی یعنی اعم واشمل است کما قال
الله تعالی فی کلامه المجید وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ یعنی او بهر چیز داناست تمام
اشیا مانند ذرات خاک وقطرات دریا وعدد مثاقیل کوهها وبرگ درختان وریگ بیابان
ونفسهای جانوران ولطائف صنائع ودقائق بدائع براو هویداست زیرا که او تعالی هر چیز
را آفریده باراده واختیار واز روی حکمت آفریده وهر که باراده واختیار چیز را می آفریند
البته بآن چیز وصفات وآثار آن علم میدارد فان الفعل الاختیاری مسبوق بالعلم والارادة
لا محالة این مقدمه در نهایت وضوح است که باندک تأملی هر عاقلی را اذعان کلی بآن بهم میرسد
ودر دلیل اثبات صانع اشاره بآن رفته ونیز او تعالی مجرد است ونسبت مجرد بهمه چیز
مساوی است وقدرت او بهمه آن متعلق پس عالم بهمه آن چیزها [illegible]
اثر وجود او بند علم آنها وجمیع کمالات شان باو منتهی میشود وکسیکه همه علمها از و باشد
جاهل بچیزی نمی باشد با آنکه جهل نقص است ونقص بر او روا نیست وبهمه این دلائل او تعالی در قرآن
مجید اشاره فرموده بقول خود أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ یعنی آیا
نمیدانند همه اشیا را کسیکه همه آنچیزها را آفریده است لطیف یعنی مجرد یا صاحب لطف کامل
ورحمت شامل نسبت بجمیع موجودات وحافظ وخالق ومربی همه است پس چگونه آنها
را نخواهد دانست لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السماء ولا فی الارض چهارم آنکه او تعالی

حی و زنده است و مراد از حیات صفتی است که از آن توانایی و دانایی آید چونکه
علم و قدرت او تعالی بمرتبهٔ ثبوت رسیده پس صفت حیات نیز برای او لامحاله ثابت
خواهد بود پنجم آنکه مدرک و سمیع و بصیر است و ادراک در انسان مخصوص است
بعلمی که از حواس بهم رسد مثل چشیدن و لمس نمودن و بوئیدن و دیدن و شنیدن
و سمع مختص است بدانستن چیزی بقوت سامعه و بصر بدانستن امری بقوت
باصره ولکن در صفات الهی مراد آنست که او داناست بهر انچه ما آنرا بحواس
در می یابیم بدون انیکه محتاج بتوسط حواس بوده باشد و عالم است بانچه شنیدنی
است مثل آوازهای بلند و پست و خوب و زشت و آنچه دیدنی است از اقسام
انواع الوان اجسام و اشکال آن بغیر واسطه و بدون افتقار بسوی آلات
و هرگاه عموم علم علام الغیوب از انچه سابقا گذشت بوضوح پیوست حاجت
بدلیلی جداگانه برای اثبات این صفات باقی نمانده و هم اعتبار این صفات
بعد اعتبار علم عام لائق اهتمام نبود لکن کتاب و سنت از اثبات آن مشحون و ذکر
این اوصاف مقرون است لهذا در سر این امر علمای ما دو وجه ذکر کرده اند
یکی آنکه حکمتش آن باشد که در ضمن آنها رد بر حکما میشود که خدا را عالم بجزئیات
متغیره نمیدانند بگمان انیکه علم متغیر باعث تغیر ذات و صفات عالم میگردد و لکن
این زعم شان باطل است چه بر ظاهر است که ذات عالم بتغیر معلوم متغیر
نمیشود کما صرح به المحقق الطوسی فی الفصول و اما صفت علم پس انکه
صفت حقیقی است یعنی ما به الانکشاف پس عین ذات باری است و تغیری
در آن راه ندارد و آنکه معنی اضافی نسبی است تغیر در آن مثل تغیر در صفات

پنجم آنکه او تعالی مدرک است

دوم آنکه صفت ادراک و سمع و بصر با آنکه علم [illegible] اشارت است

صفات فعل حضرت باری ندارد و گاه است که تغیر منسوب مینمایند از ان بتغیر تعلقات آن پس میگویند
که علم متغیر نمیشود و لکن تعلق متغیر میگردد و مولانا محمد باقر علیه الرحمه در بحار فرموده که
از ضروریات مذهب شیعه است که حق تعالی ازلا و ابدا عالم بجمیع اشیا از کلیات باشند یا جزئیات بی آنکه
در علم او تغیری واقع شود دوم آنکه چون اکثر اعمال عباد که مورد تکلیف الهی است از
قبیل مسموعات و مبصرات است این دو صفت را بتخصیص جداگانه ذکر نمودند که در
زجر و سرزنش بندگان از معاصی و ترغیب شان بطاعات ادخل و اقرب بوده باشد
بدانکه هرگاه لایح شد که حق تعالی بهمه جزئیات و کلیات را میداند و از عواقب امور
قبل وقوع آن آگاه است پس بدا بمعنی لغوی که تغیر و تبدل رای است بسبب ظهور
خطا در آن و ندامت بر رای سابق و عدول از آن برای لاحق بر او تعالی محال
است و سنیان جهل و یا تجاهل نسبت میکنند بسوی امامیه و تهمت میکنند بر ایشان که آنها
قائل به بدا کذائی هستند حال آنکه شیعه ازین وصمت بری هستند آری قائل اند به بدا بمعنی
تغیر احکام باعتبار اختلاف مصالح و اوقات که نسخ تشریعی است و تغیر در عالم کون
و ایجاد باحداث و اعدام و احیا و اماتت که نسخ تکوینی است و هو کل یوم فی شان بر حسب مصلحت
بنده را آرام میکند و هر چه مصلحت در ان نمیبیند ترک میکند گاهی میمیراند و گاهی مریض میکند و گاهی
صحت می بخشد عارف است بمصالح بندگان خود و در هر وقتی حسب مصلحت کار میفرماید و
صحیح است و هیچگونه فسادی ندارد و نیز باید دانست که آیات و اخبار بسیار دلالت میکنند انکه
خدای تعالی دو لوح را خلق نموده و در ان جمیع کائنات و حوادث را ثبت فرموده یکی از ان مسمی بلوح محفوظ
است که آنچه در ان بحکم حضرت باری جلت قدرته نوشته میشود تغیر در آن اصلا واقع نمیشود و آن مطابق علم الهی است
دوم مسمی بلوح محو و اثبات که در آن بحسب مصالح و حکم بامر الهی چیزها ثبت میشود و چیزها از و محو ساخته میشود

قال الله عز و جل يَمْحُوا اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ مثلا او
دران می نویسند که عمر زید پنجاه سال است یعنی مقتضای حکمت آنست که عمر او اینقدر باشد تا او
کی سبب زیادتی یا نقصان آن و بعمل نیاید پس وقتی که عمل خیر مثل صله رحم یا صله عترت اطهار و ذریه
اخیار رسول مختار یا تصدق بر مساکین مومنین از و بجا آورد عمر پنجاه سالگی محو میشود و بجای
آن عمر شصت سال نوشته میشود و هرگاه قطع رحم یا ترک صله سادات و مومنین بظهور رسد
بجای پنجاه چهل نوشته میشود و ده سال از عمرش می کاهد و در لوح محفوظ از اول امر نوشته
میشود که زید صله رحم بجا خواهد آورد و عمرش باین سبب شصت سال از جانب ایزد متعال
متعین گردیده یا عمرو چهل سال متعین گردیده باین سبب که او قطع رحم و مانند آن بعمل
خواهد آورد چنانکه طبیب حاذق هرگاه بر حال مزاج شخصی مطلع میشود حکم میتواند نمود
باینکه مزاج این شخص مقتضی آنست که عمرش شصت سال باشد پس هرگاه بسبب شرب سم
یا مقتول شدن او عمرش از شصت سال کم شود یا بسبب خوردن دوائی که مقوی مزاج
او باشد عمر او زیاده شود نخواهند گفت که طبیب غلط گفته و بدا عبارتست از تغیر تقدیر
در لوح محو و اثبات و این تغیر چون مشابه است به بداء لغوی اطلاق بدا بران آمده لیکن از صحت و
نقصان بر نیست چه مقصود ازان از جمله مسلمات است میان خاصه و عامه بحیثیتیکه
مجال انکار دران نیست و غرض از لوح محو و اثبات آنست که بندگان بسبب خبر دادن
انبیاء و اوصیا ازان لوح بدانند که اعمال حسنه آنها اینقدر تاثیر در باب اصلاح امور
آنها و اعمال بد آنها تاثیر در فساد آنها دارد و پس راغب شوند باعمال خیر و باز مانند از
عصیان قال الله عز و جل فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ فَنَفَعَهَا إِيمَانُهَا إِلَّا قَوْمَ
يُونُسَ لَمَّا آمَنُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَ مَتَّعْنَاهُمْ

وَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَىٰ حِينٍ بیضاوی در تفسیر خود گفته که حق سبحانه و تعالی حضرت یونس را
مبعوث گردانید بسوی شهر نینوی پس اهل نینوی تکذیب او کردند و بر آن اصرار ورزیدند
پس حضرت یونس با ایشان گفت که در عرصهٔ سه روز عذاب نازل خواهد گردید و بعضی گفته‌اند
تا چهل روز پس هرگاه وقت عذاب قریب رسید آسمان را ابر سیاه و دخان گردید و فرود آمد
تا آنکه راهها را تاریک ساخت پس اهل نینوی توبه نمودند و در جستجوی یونس گردیدند
و او را نیافتند یقین کردند که یونس علیه السلام راست گفته و این همان عذاب است
که با آن وعده نموده بود پس گریبانها پوشیدند و زنها و بچه‌ها و حیوانات خود را بطرف
صحرا بردند و بچه‌ها را از مادرها جدا کردند و آوازها بگریه بلند کردند و توبه نمودند و اظهار
ایمان کردند پس حق تعالی رحم کرد بر آنها و عذاب را از ایشان برطرف ساخت انتهی
محصل کلامه و در حدیثی وارد شده که روزی حضرت عیسی علی نبینا و آله علیه السلام را
بقومیکه عروس را آراسته بخانهٔ شوهرش می‌بردند گذر افتاد عیسی تفحص حال او کرد عرض کردند
که این فلان زن دختر فلان کس است او را کتخدا نموده‌اند و بخانهٔ شوهرش میبرند حضرت عیسی
گفت که امروز او را بشادی و سرور می‌برند و فردا بر او خواهند گریست شخصی از القوم گفتند
پرسید بچه سبب حضرت عیسی فرمود که این عروس شب میمیرد مومنین تصدیق کردند و منافقان
گفتند صبح قریب است هرگاه صبح طالع شد و عروس را بحال خودش یافتند مردم نزد حضرت
عیسی شتافتند که او زنده است آنحضرت فرمود یَفْعَلُ اللهُ مَا یَشَاءُ بیایید تا نزد عروس
برویم و تفتیش حال را از او دریافت کنیم که آیا چه عمل از او بوقوع آمده که باعث دفع بلا گردیده
پس [illegible] واره او [illegible] ندود و دق الباب نمودند شوهر او بیرون آمد حضرت عیسی
با او گفت که اجازت خواه از زن خود تا با او ملاقات نمائیم این شوهر زن از حضرت

روایت حضرت عیسی علیه السلام و خبر دادن او از مرگ عروس و وقوع خلاف آن بجهت صدقه دادن دافع بلا است

حال با و خبر دادن نقاب از سر خود کشید و حضرت عیسی داخل خانه او گردید و با عروس
گفت که در شب کدام عمل از تو صادر گشته عروس گفت که هیچ عملی نکرده ام مگر آنچه را که سابق
میکردم در هر شب جمعه فقیری سر دروازه من می آمد و من باو چیزی می دادم و این شب جمعه
که شب عروسی من بود من بامور خود مشغول بودم و همچنین اهل و اقارب من هر یک
بیک کاری مشغول آن سائل چون بدروازه آمد سوال کرد هیچکس او را جواب نداد
تا اینکه او مرات آواز خود را بلند کرد چون آواز او بگوش من رسید از همه کس خود را
پوشیده و مخفی ساخته برخاستم و موافق معمول چیزی باو دادم حضرت عیسی فرمود که از جای خود
برخیز چون عروس برخاست تحت ثیاب او ماری سیاه بود دم خود بدندان گرفته حضرت عیسی
گفت ببرکت آن صدقه که شب داده بودی این بلا از تو منصرف گردید و تفصیل این مقام
در صوارم الالهیات ببسط تمام مرقوم است من شاء فلیرجع الیه ششم آنکه حق تعالی
مرید است و کاره بدانکه افعال اختیاری باراده و اختیار از فاعل مختار صادر میشود
و چون ثابت شد که حق تعالی قادر و مختار است پس باید که افعال او باراده و اختیار او
واقع شود و همین است معنی مرید لکن در بندگان فعلی که باختیار ایشان صادر میشود حالش
برین نمط است که اول تصور آن میکنند بعد از آن فایده آنرا بخاطر می آورند و خواهش
آن بهم میرسانند و همه محرک و داعی میشود در فعل تا بحد تصمیم عزم میرسد و آنرا اراده میگویند
و اما اراده حق تعالی پس اطلاق آن بچند معنی آمده اول علم بمصلحت است که باعث ترجیح
فعل میشود بر ترک آن چنانکه متکلمین امامیه بیان فرموده اند و ظاهر است که صدور افعال
از او تعالی در بعضی از اوقات و ترک آن در بعضی دیگر و اعطاء الدنیا و منعناهم
آن و ثبوت و فنا در وقتی دیگر مبنی بر مصالح است

می آرد و هر گاه مصلحت در اعدام میداند معدوم میسازد فان فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة
و چونکه علم او تعالی عین ذات مقدس اوست باین معنی که ذات پاک او کافیست در شناختن اشیا قبل
پیدا شدن آنها [illegible] آن و نیکی و بدی هیچ چیز بر او پوشیده نیست پس البته مصلحت
هر چیز را بنفس ذات خود میداند و همین علم داعی میشود او را بر فعل و ترک پس اراده او صفتی
موجود زائد بر ذات او که غیر علم و قدرت باشد نیست چنانکه اهل سنت گمان کرده اند
دوم نفس فعل چنانکه از اکثر روایات مستفاد میشود صفوان بن یحیی گفت عرض
کردم بخدمت ابی الحسن علیه السلام که بیان فرما برای ما که اراده خدا چیست و اراده بندگان
آنحضرت فرمود که اراده مخلوق امریست که بخاطر او میگذرد و آنچه رای او بر آن قرار میگیرد
بعد از آن در ذهن او اما اراده خدا پس حادث ساختن و پیدا کردن اوست نه غیر آن و این معنی
با معنی اول منافات ندارد چه علم او بمصالح و مفاسد از دلیل عقل و نقل ثابت و مبرهن است
و حضرات معصومین علیهم السلام عموم علم الهی را به بیانات شافی بیان فرموده اند پس غرض
آنحضرت اینست که اراده بندگان صفتی است حقیقی حادث که متوسط میشود در میان
ذوات آنها و افعال ایشان و در باری تعالی مثل اراده بندگان صفتی حقیقی حادث متوسط
نمیشود پس نفس فعل او بمنزله اراده است و چنانکه نفی قدم اراده او تعالی را بیان فرموده اند مراد
از آن نفی صفت زائده موجوده است که سنیان بآن قائل اند نه نفی علم و اراده که عین ذات
مقدس او تعالی است سوم آنکه اراده او تعالی عبارتست از تعلق علم بوجود مصلحت بالفعل
در فعل یا ترک آن چه حق تعالی چنانکه از ازل حال هر چیز را میداند در هر وقت به تغیرات احوال آنها مطلع
[illegible] و اراده او [illegible] میداند و در حال عدم معدوم بودن [illegible]
با و گفت که اجازت خواستند [illegible] مخفی نیست و این [illegible] صفات

مفعل مقارن فعل حادث میشود و مغایر علم قدیم نیست و از همین جاست که هرگاه ابن حمید
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسید که آیا حق تعالی همیشه مرید بوده است یا نه فرمود
که او همیشه عالم است ولکن مرید نمیشود مگر وقتی که مراد با او [illegible] مفاد کریمه
إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ و قوله إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا
أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ و حدیث حضرت صادق علیه السلام اذا اراد الله
بعبد خیرا نکت فی قلبه نکتة من نور و فتح مسامع قلبه چه تعلیق جزا بر شرط
دلالت بر مغایرت و حدوث میکند پس در امثال این نصوص مراد از اراده علم قدیم
الهی است و نه نفس فعل و ایجاد بلکه تعلق علم بمصلحت ایجاد و چونکه معانی لفظ متعدد است
پس منافاتی با همدیگر نیست و اینهمه معانی اراده نسبت بافعال خود باریتعالی است و اما اراده
او نسبت بافعال بندگان پس اطلاق آن نیز بر چند معنی آمده اول آنکه حق تعالی اراده میکند
از بندگان طاعات آنها را و اراده نمیکند معصیت آنها را بلکه کراهت دارد و از آن مراد از اراده
در اینجا امر است بطاعت و مراد از کراهت نهی است از معاصی و دوم آنکه در احادیث آمده هرچه
در عالم کون واقع میشود باراده و مشیت او واقع میشود و این دو معنی دارد یکی آنکه هرچه در عالم
واقع میشود بعلم او واقع میشود زیرا که هیچ چیز نیست که علم الهی با او احاطه نکرده باشد قال الصادق
علیه السلام شاء الله ان لا یکون شیء الا بعلمه دیگر آنکه اراده در امثال این مقام
بمعنی عدم منع است چه اگر حق تعالی بندگان را از افعال شان مانع آید کیست که خلاف آن
تواند کرد لا بضا دله فی حکمه [illegible] است که مراد از آن تسهیل و تمکین و تخلیه و ابقای نهی علی کان
[illegible] متقارب است و مغایر [illegible] چنانکه از [illegible]
[illegible] امام جعفر صادق [illegible] علم خدا و مشیت یا مختلف اند

نیز یا منحصر فرموده‌اند که علم عین مشیت است یعنی عین مشیت حادثه نیست و نیز بمعنی مغایر اراده بمعنی نفس
فعل است زیرا که آنحضرت عقب این روایت فرموده الا تری انک تقول سافعل
کذا ان شاء الله ولا تقول سافعل کذا ان علم الله فقولک ان شاء الله دلیل
علی انه لم یشأ فاذا شاء کان الذی شاء کما شاء و علم الله سابق للمشیة
و از اینجا لایح شد که گفتن ان شاء الله در مباحات بغیر طاعات نیز مستحسن است اظهاراً للعجز
و تفویضاً للامور الی مشیته سبحانه سوم آنکه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید و لو شاء لهدیکم
اجمعین مراد از مشیت درین آیت مشیت الجائی است یعنی اگر حق تعالی میخواست که مردم خواه
نخواه براه راست آیند سراسیمه طوعاً و کرهاً همه ایمان می آوردند لکن حقتعالی آزمایش بندگان
خود میخواهد تا در نظر مردم نیک از بد تمیز یابد و مطیع از عاصی ممتاز گردد پس ملجا و مضطر نمی‌سازد
آنها را بر هدایت و طاعت و الا تفرقه از میان برخیزد بلکه رهنمائی میکند آنها را بوضعی که اختیار
با آنها باشد اگر بطوع و رغبت راه راست را اختیار نمودند نجات می‌یابند و اگر راه بد را اختیار
کردند هلاک میشوند و هرگاه این را دانستی پس مراد آنکه کراهت خدا اراده است و هرگاه معانی
اراده معلوم شد معانی کراهت که ضد اوست هم واضح گردید فان الاشیاء تعرف باضدادها
ششم آنکه او تعالی متکلم است یعنی قادر است بر پیدا کردن کلام یعنی اصوات حروف و
کلمات مسموعه که دلالت کنند بر معانی مقصوده در هر چیز که خواهد نه آنکه کلام لفظی قائم بذات
اوست چنانکه حنابله اهل سنت توهم کرده اند و نه کلام نفسی چنانکه اکثر اشاعره اهل سنت
گفته اند که متکلم کسی است که کلام با او قائم شود و چونکه قیام حروف و کلمات را بذات
باری تعالی روا نمیداشتند کلام نفسی را اختراع کرده اند و گفتند کلامه لیس من جنس الاصوات
والحروف بل صفة ازلیة قائمة بذات الله تعالی یعنی کلام باری تعالی از جنس اصوات و حروف

نیست بلکه صفتی است قدیم که قایم بذات او تعالی است آنرا کلام نفسی مینامند و مسکوت
که آن غیر صفت علم است و غیر قدرت و مغایر الفاظ و حروف مسموعه و معانی مفهومه است
و این حروف و اصوات بر آن دلالت میکنند مثل دلالت لفظ بر معنی چه این کلام
نامعقول است نهایت طرف مقابل راجع میشود زیرا که مراد از نفسی یعنی الفاظ و اصوات است
و تصور الفاظ و ادراک معانی آن بصفت علم بر میگردد و سوای آن چیزی دیگر در اذهان
و نفوس در مقابل الفاظ بعقل عاقلی خطور نمی کند با آنکه قیام چیزی بذات او تعالی محال است
چنانچه عنقریب واضح خواهد شد و قدرت بر تکلم یعنی خلق کلام و علم با آن از صفات ذات است
که در ضمن صفت علم و قدرت واضح گردید اما تکلم بایمعنی که خلق کلام از وصادر شده است
پس از صفات فعل است و حادث است و بنابرین متکلم بمعنی خالق و فاعل کلام است و هو
معناه المعروف و اعتراف کرده است بایمعنی فخر رازی در تفسیر خود حیث قال المراد من
کون الانسان متکلما بهذه الحروف مجرد کونه فاعلا لهذه الغرض المخصوص
پس بنابرین تکلم باریتعالی عبارت از فاعلیت و ایجاد کلام خواهد بود چنانکه امامیه گفته اند صفت قدیمه
قائمه بذات او و صدور کلام بایمعنی از حضرت باریتعالی از متواترات سمعیه است قال الله تعالی
وکلم الله موسی تکلیما عن امیر المومنین علیه السلام کلم الله موسی تکلیما بلا جوارح
و ادوات و شفة و لهوات سبحانه و تعالی عن الصفات یعنی خداوند عالم با حضرت موسی علی نبینا و آله
و علیه السلام کلام کرد کلام کردنی چنانکه شایسته او بود بی آنکه اعضا و جوارح و زبانی و دهانی
و لبی و حنجره و لهاتی یعنی ملازه داشته باشد زیرا که او تعالی برتر است از صفات جسمانیه و صفات
او مثل صفات مخلوقات نیست تا کلام با و قائم باشد بلکه تکلم او همین است که در هر جسمی که خواهد
کلامی و صدایی ایجاد کند چنانکه هرگاه با حضرت موسی کلام کرد چنانکه از درخت [illegible]
علم خدا و مشیت یا مختلف اند

تفسیر کلم الله موسی تکلیما

درختی از درختهای معین ایجاد فرموده گفته‌اند این کلام سبحانه با آن حضرت بدانی جهان
بود که شهر گاه از نزد حضرت شعیب با اهل خود از شهر مدین بیرون آمد در عرض راه از برای اهل خود آتشی
سرد گردیده بود و چون شب تاریک است کوه طور آتشی را دید و بسوی آن روان گردید چون رسید
در درخت سبز بقدرت کاملهٔ ربانی آتشی مشتعل و نوری ساطع است پس نزدیک آن رفت صدائی
شنید و خطابی از بارگاه کبریا بر راز لطف و تفقد با و رسید یا موسی انی انا ربک فاخلع
نعلیک انک بالواد المقدس طوی و انا اخترتک فاستمع لما یوحی
یعنی ای موسی منم پروردگار تو پس سر دو نعل خود را از پا بیرون کن یا محبت اهل و اولاد
را از خود دور کن علی اختلاف التفسیرین بدرستیکه تو بوادی مقدس مسمی بطوی که از عالم
قدس است در آمده و ما انتخاب کرده ایم ترا پس گوش ده با نچه وحی کرده میشود بسوی تو
و از آن باز همواره بخطابات ربانیه مشرف میگردید تا آنکه قوم آنحضرت گفتند که ایمان
نمی آوریم تا کلام ربانی را بگوش خود نشنویم پس آنحضرت جمعی از ایشان انتخاب نموده بکوه
طور برد شیخ صدوق در کتاب توحید در حدیث طولانی از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام
روایت نموده فخرج بهم الی طور سیناء فاقامهم فی سفح الجبل و صعد موسی
الی الطور و سأل الله تبارک و تعالی ان یکلمه و یسمعهم کلامه فکلمه الله
تعالی ذکره و سمعوا کلامه من فوق و اسفل و یمین و شمال و وراء و امام
لان الله عز و جل احدثه فی الشجرة ثم جعله منبعثا منها حتی سمعوه من
جمیع الوجوه یعنی حضرت موسی کلیم الله ایشان را بسوی طور سینا برد و در دامن
کوه متوقف ساخت و خود بالای کوه رفت و سوال کرد از خداوند عالم تا سخن گوید با او
و ایشان بشنوند پس حق تعالی کلام کرد با او و شنیدند آنها کلام او را که صدا از پیش

از همه سو بگوش ایشان میرسید از بالا و پائین و از راست و چپ و پیش و پس برآنکه و تعالی کلام خود را در جهات
همه بود که صدا از این سو میخواست بود از سر طرف آن و از یکطرف شنیدن میرسید و آثار عظمت کبریا
بر ان لایح بود و اینهمه خرق عادت گواهی میداد بانکه آن کلام بیطرف و تقریر علامتست که این
مکانی ندارد و نه از طرف مخلوقی که وجود او و کلام او اختصاص ببعض جهات دارد بلکه
کلام باری بخطاب شفاهی اقصای انتها اشرف مدارج وحی است که حق تعالی حضرت موسی علی
نبینا و آله و علیه السلام را بآن از میان سائر انبیا بغیر از نبی ما که افضل انبیا و رسل است مخصوص
گردانیده اما پیغمبر ما صلی الله علیه و آله پس خداوند عالم چنانکه بحضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام
کلام کرده با آنحضرت نیز کلام کرده بلکه با فضل از ان در معراج که درجه قصوای قرب با وعطا
فرموده بشرف تخاطب خود آنحضرت را نیز با حسن وجه مشرف ساخته فی الاحتجاج فی مکالمة
الیهود مع النبی ص قالوا موسی خیر منک قال و لم قالوا لان الله عز وجل کلمه
اربعة آلاف کلمة ولم یکلمک بشیء فقال النبی ص لقد اعطیت انا افضل
من ذلک قالوا وما ذاک قال قوله عز وجل سبحان الذی اسری بعبده
الآیه و اشاره فرمود بآن بما ظهر له من الشرف فی المعراج و فی بعض اخبار
المعراج ثم جاوزنا متصاعدین الی اعلی علیین الی ان قال ثم کلمنی ربی
و کلمته کجا کوه طور و کجا اعلی علیین و منتهای قرب رب العالمین بلکه هر کرامتی و معجزه
که حق تعالی به پیغمبری از پیغمبران داده برای پیغمبر ما مثل آن بلکه بهتر از ان کرامت فرموده
فی الکافی عن النبی ص اعطیت السور الطول مکان التوریة و اعطیت المئین
مکان الانجیل و اعطیت المثانی مکان الزبور و فضلت بالمفصل
ثمان و ستون سورة و حاصل معنی بنا بر تحقیق ملا محسن کاشانی در تفسیر صافی آنست که

که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله فرمود که عطا شدم سورهای طولانی را که علی الترتیب هفت سوره است
بعد سوره فاتحه بجای [illegible] موسی هرگاه سوره انفال و سوره برائت را یک سوره حساب
کنند بجهت نازل شدن آنها در بیان مغازی و مسمی بودن آنها بقرینتین و سورهای
که قریب بصد صد آیه است و آن نیز هفت سوره است از سوره بنی اسرائیل تا سوره مؤمنون
بجای انجیل حضرت عیسی و سورهای مفصل از سوره محمد صلی الله علیه وآله تا آخر قرآن
مسمی کردیده است باین نام از جهت اشتمال آن بر فواصل و قوافی کثیره و آیات قصیره
و آن شصت و هفت سوره است بجای زبور حضرت داود و فضیلت داده شدم بسورها
که مسمی است بمثانی که قصیرست از مئین و طویل است نسبت بمفصل و از جمله آن سورها که مابین
طول و مئین است مثانی طول است و آنکه بعد مئین است مثانی مئین و هرگاه این را دانستی
پس بدانکه کلام ربانی بر چند قسم است چنانکه در حدیثی آمده و کلام الله لیس بنحو واحد
منه ما کلم الله به الرسل ومنه ما قذفه فی قلوبهم ومنه رؤیا یریها الرسل
ومنه وحی و تنزیل یتلی و یقرأ فهو کلام الله یعنی کلام خدا بر یک نوع نیست
یکی قسم آن کلامی است که حق تعالی مخاطبه میکند با رسولان خود در ظاهر و آن حروف
و اصوات است که پیدا میکند آنرا در هر چه میخواهد و قسم دیگر آن چیزیست که در دل ایشان می اندازد
آنرا و از جمله اقسام آن رؤیای صادقه است که می بینند آنرا پیغمبران و از جمله آنست وحی
و تنزیل که تلاوت کرده میشود و خوانده میشود پس آن کلام الهی است مخفی نماند که معنی اصلی
کلام چنانکه اشاره بآن گذشت الفاظی است مؤلف و مرکب از اصوات و حروف مسموعه
که دلالت میکند بر معانی مخصوصه و گاه است که بر نقوش مکتوبه و صور حروف مرقومه بسبب
دلالت آن بر حروف و اصوات مسطوره اطلاق کلام میکنند و نیز اطلاق میکنند بر حکایت

و از جمله آن سوره که مسمی ام

آن الفاظ حکایت نقوش آن و حکایات حکایت معنی و هلم جرا و بنا بر این توسع که بسبب کثرت استعمال
حقیقت شرعیه و عرفیه گردیده کلام الهی با آنست که نظم و تالیف آن از حضرت
رب العزت بظهور رسیده اگرچه حروف آن بزبان ملکی در وقت تلاوت یا بزبان
قلم در حال کتابت جاری شود پس اگرچه اصل کلام او تعالی کلامی است شخصی که اصوات و حروف را
در جسمی از اجسام یا نقوش آن را در لوحی از الواح و مانند آن ایجاد میفرماید و پیغمبر آن را می شنود یا
می بیند و یا الهام بآن میکند و یا آن را بواسطه ملکی به پیغمبری از پیغمبران وحی میکند و از زبان وحی ترجمان
پیغمبر بامت او میرسد و آنها بتلاوت و کتابت آن را محفوظ میدارند لکن باین معنی عام کلام مجید کلامی
است مؤلف بتالیف نوعی و کتب سماویه مثل توریه و زبور و انجیل و فرقان را بهمین عنوان کلام الله الرحمان
میگویند و بهمین اعتبار کلام مثبت در لوح محفوظ و آنکه بزبان جبرئیل امین بر خاتم النبیین نازل شده
بتواتر خلفا عن سلف بما رسیده و بر زبانها در جمیع اعصار مثل همین عصر فاتر در همه او و از منقوش که دیده
و میگردد مصداق کلام الهی است و احکام شرعی مثل عدم جواز مس قرآن بدون طهارت و کراهت
مازاد علی سبع آیات در تلاوت غیر عزائم و تحریم مطلق آیات عزائم یعنی سوره های که سجده
در آن واجب است در حال جنابت مبتنی بر همین معنی عام است و خداوند عالم قرآن مجید را بر سائر کتب
سماویه فضیلت و مزیت داده که بتالیف غریب و اسلوب عجیب آن را بر وجه اعجاز منصه بروز آورده
که با وصف تحدی و طلب معارضه فصحای عرب از عدنان و بلغای قحطان از معارضه اقصر سوره های
آن عاجز آمدند و تفصیل آن در بیان معجزات حضرت ختم المرسلین در مبحث نبوت خواهد آمد انشاء
الله تعالی و کلامیکه بر پیغمبر بغیر وجه اعجاز نازل شده و اگر آن متواتر نیست معتبر میشود بحدیث
قدسی و هرگاه این را دانستی پس بدانکه جمیع این معانی کلام الهی حادث است و مخلوق باری و در بعض
اخبار که در باره قرآن آمده که محدث غیر مخلوق مراد از آن غیر موضوع و مختلق است تعالی کلام

کلام عنصری و بیهیچ عاقلی کلام لفظی را قدیم نمی‌گوید چه اینهمه مرکب است و هر فردش حادث است
و تألیفش از حروف [illegible] است که دلیل حدوث بر آن لایح عجب از طائفه‌ای
که از غایت سفاهت قائل بقدم [illegible] گردیده‌اند و حروف آنرا که خود بر زبان میرانند و نقوش
آنرا که از قلم خود جاری میسازند قدیم می‌پندارند چنانکه در ترجمه کتاب ملل و نحل مذکور است
که مشبهه اشعریه بر تشبیه زیاده کرده‌اند سخن خود را در قرآن که بتحقیق حروف و اصوات و نقوش
نوشته شده ازلی و قدیم است و میگویند ما اعتقاد می‌کنیم که آنچه میان دو دفتین است کلام
خداست که بر زبان جبرئیل نازل شده و آن مکتوب است در لوح محفوظ انتهی و صاحب مواقف تصریح
نموده بآنکه قائلین بقدم قرآن حنابله‌اند یعنی تابعان احمد بن حنبل که یکی از ائمه اربعه اهل سنت است
حیث قال قالت الحنابلة کلامه حرف و صوت یقومان بذاته وانه قدیم وان قوما بالغوا فیه حتی قال بعضهم
جهلا الجلد والغلاف قدیمان انتهی و شارح مقاصد گفته و عن بعضهم ان الجسم الذی کتب القرآن
فانتظم حروفا و رقوما هو بعینه کلام الله تعالی و قد صار قدیما بعد ما کان حادثا و جهل ازین بیشتر نتواند
بود و منشأ این اوهام اشتباه است در صفات فعل و صفات ذات و عدم تمیز و تفرقه در میان
معنی کلام و قیام آن مستغنی است از بیان فان العیان لا یحتاج الی البیان ششم آنکه صادق
است یعنی کلام او راست است و من اصدق من الله قیلا چه کذب قبیح است و قبیح بر او روا نیست
و راضی بر وقوع احدی نیست و معجزات بر دست پیغمبران حق برای تصدیق ایشان جاری میسازد
نه بر دست کاذبان و اینهمه بر مذهب شیعیان است نمی‌آید چه اینها قائل بحسن و قبح عقلی نیستند پس صدق حق تعالی
و صدق پیغمبران را بنابر اصول خود اثبات نمی‌توانند کرد و تفصیلش در مبحث عدل خواهد آمد ان شاء الله اکنون این صفت
اخیر یعنی تکلم بمعنی خلق کلام و صدق که از صفات کلام متکلم است در شمار صفات ذات داخل نمی‌توانند شد ازینجاست که تکلم را
اول بحث بقادر علی ایجاد الکلام تفسیر کردیم تا در سلک صفات ذات منسلک توانند شد اما بمعنی خلق کلام پس ذکر آن درین مقام

نخواهد بود مگر استطرادی لکن چون عادت علما بنابر تغلیب جاری گردیده که این دو صفت
در ذیل صفات ذات بیان نمایند متابعت ایشان [illegible] نمودیم و میتواند بود
که وجه ذکر این صفات آن باشد که چون مشبهه السنیه کلام لفظی را و اشاعره کلام
نفسی را از صفات ذات قرار داده اند بنابر رد بر ایشان صفت تکلم را در این مقام ذکر کردند
و چونکه صدق تعلق بکلام دارد صادق بودن او را نیز به تبعیت آن در اینجا ذکر نمودند و اما
عدد صفات پس در کلام علمای اعلام اختلافی وارد و لا مناقشة فی ذلک چه زیادتی
و کمی در این را همی توان یافت اما زیادتی پس باعتبار تعدد صفات بتعدد اعتبارات
است مثل آنکه ابدیت و ازلیت را دو صفت گیرند و سمع و بصر را دو صفت علیحده و اما
کمی آن پس باعتبار وحدت اصول کلیه آن چه سمع و بصر بصفت علم برمیگردد و ابدیت
و ازلیت بوجوب وجود و سرمدیت و همچنین والله العلیم فصل سوم در صفات سلبیه
اول و عمده آن نفی تعدد است که آن اصل توحید است پس باید دانست که خداوند عالم واحد احد است
یعنی غیر او واجب الوجودی نیست و هر چه غیر ذات او تعالی موجود است ممکنی است از ممکنات مصنوعی
است از مصنوعات او و او شریکی در خداوندی ندارد و نه در قدم و ازلیت و نه در عموم علم
و قدرت و نه در خالقیت جواهر و اجسام و نه در رازقیت حیوانات و انام و نه در معبودیت
یعنی استحقاق عبادت و پرستیدن و سجده کردن و نه در سایر صفات مختصه لا اله الا هو
الواحد القهار العزیز الغفار شیخ صدوق ره در کتاب توحید باسناد خود روایت کرده
که یک اعرابی در جنگ جمل ایستاد و بحضرت امیر مومنان عرض کرد که تو میفرمایی که خداوند احد است
پس مردم او را مانع آمدند و گفتند که ای اعرابی می بینی که جناب امیر پراکنده خاطر است و مشغول
است دل او بجنگ و جهاد این وقت سوال کردن نیست جناب امیر علیه السلام فرمود که بگذاریدش

که اعرابی می پرسید آن مسئلهٔ توحید و یگانه پرستی همان است که ما از این قوم اراده کنیم که
کنیم ایشان را بسوی آن بعد از آن فرمود ای اعرابی خدا را واحد گفتن چهار صورت دارد دو وجهش
اطلاق واحد بر او صحیح نیست و دو معنی صحیح است اما آن دو معنی که بر او روا نیست پس یکی آنکه مراد
از واحد واحد عددی باشد زیرا که آنکسی که ثانی ندارد چگونه واحد و اول خواهد بود چه اثنین با
از دو واحد هم میرسد و مراد از آن نیست که دو خدا هستند تا خدا را یکی از آنها قرار دهند
نفی وحدانیهٔ عددیه مطلقا و الا حضرت امام زین العابدین و سید الساجدین علیه السلام
در دعای صحیفه نمیفرمود لك یا الهی وحدانیة العدد و از اینجاست که باز فرمود اما
نمی بینی که کافر شدند کسیکه گفت که حقتعالی ثالث ثلثه است یعنی نصاری که سه خدا قرار داده اند
و کفر آن چیزی بود که خدا را یکی از آنها که قرار داده اند از اثبات عدد با نفی بود و قال
الله عز و جل مَا يَكُونُ مِن نَّجْوَىٰ ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا
هُوَ سَادِسُهُمْ دیگری آنکه مراد از واحد واحد جنسی باشد چنانکه میگویند که فلان کس
یکی از آدمیان است یعنی فردی از افراد جنس و نوع انسانی است پس باین معنی هم خدا را واحد
نمی توان گفت که مستلزم تشبیه خالق است به مخلوق و حق تعالی برتر است از مشابهت مخلوقین
اما آن دو معنی که اطلاقش بر او صحیح است پس یکی آنکه واحد است یعنی یکتاست که در
موجودات شبیهی ندارد و باین معنی خداوند ما واحد است دیگری آنکه پروردگار ما احدی
المعنی است یعنی منقسم نمیشود ذات او در وجود خارجی و نه در عقل و نه در وهم همچنین است
پروردگار ما بدانکه مقصد توحید بدلیل عقل و نقل ثابت است اما دلیل عقلی معروف
پس دلیل لزوم ترکیب است در ذات او و دلیل تمانع است اما بیان اول پس آنست
که اگر حقیقت واجبیه منحصر در فرد واحد نباشد باید که مابه الاشتراک و مابه الامتیاز داشته باشد

چه الهیت مقتضی تمامیت ذات است و اشتراک در وصف الوهیت مقتضی اشتراک در بعض ذاتیات و مرکب از دو جزء
باشد و ترکب در ذات واجب محال است اما این دلیل بحث طویل الذیل دارد که در کتب مبسوطه بنقض و ابرام مذکور
گشته و در این مقام ذکر آن مناسب نیست و اما ثانی پس بیانش آنست که اگر در وقت تعلق اراده احد الخدایین
بایجاد چیزی اراده دیگری مانع تواند شد عجز اول لازم آید و آن منافی مرتبه الوهیت است و اگر مانع
نتواند شد عجز این دیگر لازم آید پس از درجه الوهیت ساقط باشد و اگر مراد هر دو واقع شود اجتماع نقیضین
لازم آید و گویا کریمه لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا اشاره بهمین معنی است کما صرح
به مولانا الطبرسی علیه الرحمة و لکن آخوند علیه الرحمة آنرا بر معنی ظاهری حمل نموده در
حق الیقین میفرماید که ببدیهه عقل معلوم است که نظام عالم وجود و انتظام احوال
هر موجود بدون وحدت الهی میسر نمیشود هر گاه دو کدخدا در خانه و دو حاکم در شهری و دو
پادشاه در مملکتی باعث اختلال اوضاع آنها گردد چون تواند بود که احوال آسمانها و زمین
و کارخانه ایجاد باین وسعت بدو اله منتظم تواند شد و هر چند تمامیت این تقریر موقوف
است بر تخالف طبائع و احتمال توافق و مراعات مصالح را نفی نمیکند لکن بنابر توجیه
مطلب غرض از این وجه ابطال مزعوم کفار خواهد بود که آلهه مختلف الطبائع را
ادعا می نمودند و ظهور خلاف از لوازم آنهاست و ابطال شقوق دیگر موکول
بر ادله اخر که در محلش مبین گشته مثل آنکه بعضی از علما تقریر کرده اند که اگر دو
خدا باشند لامحاله متصف بصفات الوهیت مثل علم و قدرت و اراده و غیر
آن خواهند بود پس هر گاه قصد خواهند کرد بایجاد مقدوری معین در زمانی
معین پس اگر هر دو علت مستقله بوده باشند توارد علل مستقله لازم آید و آن
باطل است چه یک علت کافی است و دیگری لغو خواهد بود و تحصیل حاصل محال است

نیست و اگر از یکی واقع شود نه دیگری ترجیح بلا مرجح لازم خواهد آمد و آن نیز محال است
و از حضرت امام صادق منقولست که در جواب بعض زنادقه فرمود که قول به دو
خدا اند باطل است بعلت آنکه خالی نیست از اینکه یا هر دو قدیم و صاحب قوت اند
یا هر دو ضعیف اند یا یکی قوی است و دیگری ضعیف پس اگر هر دو قوی باشند
چرا یکی از اینها منفرد بتدبیر نمی شود و دیگری را دفع نمی کند و اگر گمان بری
که یکی قویست و دیگری ضعیف ثابت میشود که آنکه ضعیف است خدا نباشد بعلت
آن عجزی که از او ظاهر گردیده پس قول آنحضرت در شق اول که چرا دیگری را دفع نمیکند
یا اشاره است بسوی دلیل تمانع یا بدلیل ترجیح بلا مرجح خلاصه آنکه اگر یکی بر دفع دیگری
قادر نباشد عجز لازم آید و اگر قادر باشد و یکی دیگری را دفع نکند پس یا امر را برد
باختیار خود گذاشته است پس ترجیح بلا مرجح لازم خواهد آمد تا آنکه مستلزم تعطیل و
استغنا خواهد بود پس آن خدای دیگر بیکار و مستغنی عنه خواهد بود و الله متعال
از این یکون وجوده معطلاً و باب فیضه مغلقاً چون تواند بود که خداوندی با آن عظمت
و الوهیت وجود معطل بوده باشد و کسی را و حاجت نداشته باشد اگر بگویند که بنوبت
گاهی این کار میکند و گاهی آن دیگر تا هر دو معطل نباشند خواهیم گفت که تعب و سآمت
و کلال و ماندگی هر خدا را و اینست که محتاج بمعین باشد و راحت و آرام طلبید پس وجود
دو خدا در عالم عبث و زائد خواهد بود و سبحانه المتعال عن ذلک و علی مثل ذلک یحمل
فی التوحید عن الصادق ع انه سئل ما الدلیل علی ان الله واحد قال
اتصال التدبیر و تمام الصنع کما قال عز و جل لو کان فیهما آلهة الا
الله لفسدتا و حضرت امیر المؤمنین امام المتقین بطرز دیگر بر این مطلب احتجاج نموده

بحضرت امام حسن علیه السلام میفرماید بدان ای فرزند من که اگر برای پروردگار تو شریکی یعنی خدای
دیگری بودمی بایست که کتابها و رسولان او نیز نزد تو می آمدند و هر آینه آثار ملک و سلطنت
او را میدیدی و صفات و افعال او را می شناختی ولکن او تعالی خدای یگانه است آخوند
علیه الرحمه میفرماید و این برهانی است قاطع زیرا که واجب الوجود باید قادر بر کمال و فیاض
مطلق باشد هرگاه که یک صد و بیست و چهار هزار پیغمبر برای معرفت و عبادت خود
بفرستد و خلق را هدایت کند اگر العیاذ بالله خدای دیگری بود و او نیز حقی بایست که پیغمبری
برای شناسانیدن خود و عبادت خود بفرستد پس یا قادر نیست و عاجز است یا حکیم نیست
و جاهل است و هیچیک ازین صفات بر واجب الوجود روا نیست و احتمال اینکه دو خدا
باشند و هر یکی در عالمی متصرف و نافذ الامر باشد پس خدا او در این عالم سفیر نفرستاده باشند و پیغمبران
و سفرای او مختص مملکت او باشند احتمالیست بیکاره اگر چنین می بودمی بایست که هر خدای
عالم و قادر و دانا و توانا و حکیم باشد پس چون ممکن بود که وجود خود را از مملکت
مخفی دارد و چگونه خدای هر عالمی بکذب و دروغ که هر خدا حکیم است و انبیا مبالغه و اهتمام
در نفی مثل و انباز و شریک و نظیر خود نمود و کلا ذلک ظن الذین کفروا فویل لهم من النار و تفصیل
مباحث در اکثر کتب کلامیه نقضا و ابراما مذکور است من شاء الاطلاع علیه فلیرجع الیه نظر باینکه
مباحث دقیقه لایق این رساله نیست از ذکر آن طی کشح نمودیم و اما دلیل نقلی پس در
غایت وضوح است چه این مطلب بآیات و روایات متواتره و باخبار جمیع انبیا و ضرورت
جمیع ادیان حقه ثابت است قال الله عز و جل لا اله الا الله الواحد القهار
و قال لا اله الا هو یحیی و یمیت و قال الله لا اله الا هو الحی القیوم
و کافی است در اثبات این مرام سوره توحید حیث قال الله سبحانه مخاطبا لنبیه قل

قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ اَللّٰهُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا اَحَدٌ

از حضرت صادق علیه السلام در شان نزول آن مرویست که یهودان بخدمت حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند نسب پروردگار خود را برای ما بیان کن در آنوقت این سوره نازل شد
قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ یعنی بگو ای محمد که آن خدائیکه از و سؤال میکنید خداوندیست احد یعنی یکتاست که در
خداوندی شریکی ندارد اَللّٰهُ الصَّمَدُ یعنی مرجع خلق است که در همه امور باو محتاج اند و او محتاج بغیر خود و محل حوادث
و انفعالات نیست و از حضرت امام حسین علیه السلام منقول است که تتمه سوره تفسیر صمد است
لَمْ يَلِدْ کسی از و متولد نشده است چنانکه کفار مکه می گفتند که ملائکه دختران خدا اند پس
حق تعالی در رد ایشان فرمود اَمِ اتَّخَذَ مِمَّا يَخْلُقُ بَنَاتٍ وَاَصْفَاكُمْ بِالْبَنِينَ
یعنی آیا خداوند عالم برای خود دختران را از جمله مخلوقات اختیار کرده و شما را به پسران که
اشرف اند مخصوص گردانید چگونه تواند بود و چنانکه نصاری گفته اند که عیسی پسر خدا است
و بعضی از یهودان گفتند که عزیر پسر خدا است و از اینجاست که خداوند عالم در قرآن مجید
حکایة عنهم فرموده وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللّٰهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ
ابْنُ اللّٰهِ ذٰلِكَ قَوْلُهُمْ بِاَفْوَاهِهِمْ يُضَاهِئُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا
مِنْ قَبْلُ قَاتَلَهُمُ اللّٰهُ اَنّٰى يُؤْفَكُونَ وَلَمْ يُولَدْ و نه او از کسی متولد شده که
محتاج باو باشد و پدر و مادری داشته باشد و بنا بر قول نصاری که بالوهیت عیسی
قائل اند لازم می آید که العیاذ بالله خدا متولد از غیر خود باشد و مادری داشته باشد
وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا اَحَدٌ یعنی احدی مثل و شبیه و نظیر او نیست و در ذات
و صفات خود شریکی ندارد و هرگاه این را دانستی پس بدانکه مخالفت کرده اند در این
عقیده صحیحه جمعی از فرق باطله یکی ثنویه و مانویه و سائر مجوس که ثنویه و مانویه و اصل آنها

حکایت زنادقه

قدیم بزعم خود ثابت میکنند که آن نور و ظلمت است و گمان میکنند که آن هر دو ازلی است
و مجوس هر دو را ازلی نمیگویند بلکه نور را ازلی و ظلمت را حادث می‌پندارند و در سبب حدوث
آن اختلافها دارند و کیومرثیه شعبه از انها اند میگویند که یزدان قدیم است و آن نور است
و اهرمن محدث و مخلوق است و آن ظلمت است و یزدان فکر کرد که اگر با من منازعی باشد چگونه
خواهد شد و این فکر ردی مناسب طبیعت نور نبود پس تاریکی ازین فکر بهم رسید و نامش اهرمن
گذاشته شد پس ظلمت که در طبیعتش شر و فتنه بود مخالفت او کرد در طبیعت و در قول و بر
نور خروج نمود و میان لشکر ظلمت و لشکر نور جنگی رو داد و ملائکه میان شان مصالحه کردند
بر اینکه تا هفت هزار سال عالم سفلی بدست اهرمن باشد بعد آن بقبضه یزدان یعنی نور
بدهند پس اهرمن آنها را که قبل ازین مصالحه بودند کشت و پیدا کرد مردی را که کیومرث
نام داشت و زردشتیه که صنفی از مجوس اند اعتراف کرده اند باینکه نور و ظلمت
مخلوق خدای یگانه است لیکن میگویند که عالم از امتزاج هر دو بهم رسیده و گمان میکنند که
همه کائنات منسوب است باین هر دو و از یزدان خیر و سرور و از اهرمن فتنه و شر و رنج و اندوه
و بعضی از انها میگویند که نور اصل است و ظلمت بتبعیت نور بمشابه وجود ظل بتبعیت ذی الظل
بهم رسیده و انها کیومرث را اول پیغمبران میدانند و مجوس شعب بسیار دارند و اقوال سخیفه
دارند و اکثر شان آتش پرستند و انها را گبر می نامند و فی الخبر المجوس کان لهم
نبی فقتلوه و کتاب فحرقوه و کافی است در رد ثنویه و من یحذو حذوهم قول او تعالی
جَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ یعنی حق تعالی پیدا کرد تاریکی و نور را هر دو و مخلوق خدا اند نه
خالق و مدبر و تاویل قول شان بصورت و ماده نا معقول است و ماده مبدأ شر و نیست از
قبیل تحمیل القول بما لا یرضی قائله و کیف لا کان آنانکه صورت و ماده قدیم میدانند مثل حکمای

حکمای قدیم فلاسفه اینها هم از حد شرک پا بیرون نهاده اند پس مراد ایشان هرچه باشد فاسد است

و منافی معتقد اهل دین و ملت و مولانا طبرسی در احتجاج نقل کرده که حضرت رسول خدا از ثنویه

احتجاج فرموده باین نحو که اول پرسید که شما را چه امر داعی شد که دو خدا قرار داده اید گفتند

که ما یافتیم عالم را دو صنف خیر است یا شر و خیر ضد شر است پس قائل شدیم باینکه هر یکی ازین

دو امر فاعلی جداگانه دارد آیا نمی بینی که برف محالست که اثر گرمی ازو بظهور رسد چنانکه محال

است که از آتش اثر سردی پیدا آید پس باین جهت قائل شدیم بدو خالق قدیم یکی ظلمت و دیگری

نور پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم ارشاد فرمود که آیا نیافتید شما در عالم سیاهی و سفیدی

و سرخی و زردی و سبزی و کبودی را و هر یکی مضاد دیگری است و تا این جمع نمی توانند شد

در محل واحد گفتند آری پس حضرت ارشاد فرمود پس چرا برای هر واحد ازین اضداد خالقی جداگانه قرار

ندادید تا بعدد اضداد الوان خداهای متعدد قائل میشدید و چگونه روا داشتید که دو ضد ازین

اضداد از یک فاعل بظهور رسد پس مهر سکوت بر دهان خود زدند و شرمنده شدند دوم وثنیه یعنی

بت پرستان اینها در عبادت و سجده غیر معبود حقیقی را شریک میسازند و معبود قرار میدهند بلکه

اینها را امیدگاه خود می پندارند و توقع نفع و بیم ضرر از اینها میدارند بعضی آفتاب و دیگر ستارگان را

می پرستند و بعضی آتش و بعضی آب را و اکثر اینها بتان را که از دست خود تراشیده اند پرستش میکنند در احتجاج مرویست

قال رسول الله صلی الله علیه و آله امنت بالله وحده لاشریک له وکفرت بالجبت وبکل

معبود سواه یعنی ایمان آوردم بخدا که یکتا است و شریکی ندارد و انکار دارم از جبت و هر معبودی که

غیر او تعالی است و در حدیثی آمده که از زعم حضرت امیر علی نبینا و آله و علیه السلام بتها را میشکستید و با

میاوردند که بفروشد و آنحضرت با آنکه طفل بود با ایشان انکار داشت پس بتها را در گلوی صورت بت

می بست و بر زمین انداخته و اهانت میکشید و در آب و گل و لای می انداخت و میگفت با بتها که بخورید و بیاشامید و کلام کنید

فائده — معنی ثنویه

فائده دوم — … از قول رسول …

ومیگفت بمردم کیست که بخرد چیزی را که ضرری باو میرساند و نفعی نمی بخشد تا مردم بدانند
که چنین چیزی لایق خریدن نیست چه جای آنکه سزاوار پرستیدن باشد و در احتجاج ماثور است
که جناب رسالت مآب از مشرکین عرب در وقتیکه برای مجادله بخدمت آنحضرت آمده بودند
ارشاد فرمود چرا می پرستید بتان را که خود آنها را تراشیده اید گفتند برای اینکه واسطه
تقرب ما بدرگاه پروردگار شوند فرمود که آیا بتان شما مطیع فرمان ربانی و سبب
عبادت مقربان درگاه یزدانی هستند که شما تعظیم آنها را وسیلهٔ قرب او تعالی
می پندارید عرض کردند نه فرمود چونکه شما خود بدستهای خود آنها را تراشیده اید و ساخته
شما اند پس لایق آن بود که آنها شما را پرستش کنند اگر بتوانند نه اینکه شما آنها را بپرستید
با آنکه خداوند عالم بآن امر نفرموده است و اوست دانا بمصالح و عواقب امور شما پس
آنها با هم مختلف شدند بعضی گفتند که بعضی از خلق خدا مقرب او بودند که خدا در آنها در آمده
بود پس ما تصویر آنها را میسازیم و آنرا تعظیم میکنیم تا در ضمن آن تعظیم آن بزرگواران
بعمل آورده باشیم و بعضی گفتند که این تصاویر تصاویر مقربان خداست و ما تعظیم آنها را میکنیم
و بعضی گفتند که هرگاه خداوند عالم ملائکه را از برای آدم مامور بسجود کرد و ما از این شرف محروم
ماندیم صورتها را ساختیم تقربا الی الله کما تقرب الملائکه بآدم و این مثل آنست که خداوند
عالم شما را بزعم شما مامور ساخت بسجود بسوی کعبهٔ معظمه در مکه پس شما بجا آوردید آنرا بعد آن
در غیر مکه از دست خود محراب و مسجدها ساختید و از تعظیم و سجود قصد تعظیم اصل کعبه بلکه
تعظیم معبود حقیقی پیش نظر دارید و جناب رسالت مآب بمجادلهٔ حسنه هر یکی از آنها را مجاب
ساخت حاصل کلام آنکه در جواب فقرهٔ اولی استحالهٔ حلول را بیان فرمود که حلول الله تعالی در چیزی
روا نیست و حلول نیست مگر مانند حلول عوارض جسم که حادث اند مثل رنگ و بو و طعم و مزه

اذهب الی ابی پس حضرت سائلت آب در جواب شان فرمود اگر شما اعتقاد بان

[illegible] دارید پس مرا [illegible] کتاب [illegible] چه بیت اذهب الی ابی وابیکم یعنی میروم

بسوی پدر خود و پدر شما پس باید که همه بندگان را پسر خدا بگوئید و ازینجا معلوم شد که پدر

در آن وقت [illegible] نسبت [illegible] کننده و رب استعمال آمده و نه غیر آن نیز مروی است که بعضی

از بعضی ایشان [illegible] تاویل قول خود بر آمده گفتند که ما نمیگوئیم که در حقیقت پسر خدا بود

بلکه این [illegible] او را پسر خود خوانده که اکرام و احترام او را [illegible] یعنی شائع

است آنحضرت فرمود در محاورات ایشان شائع است که کسی که تعظیم دیگری میخواهد او را شیخ

و بزرگ و سید و آقا میگوید و درین الفاظ اکرام زیاده ملحوظ میباشد پس باید که نزد شما

روا باشد که خدا عیسی یا موسی را شیخ [illegible] سید و آقای خود بگوئید با جمله اطلاق الفاظ مشتمل بر تشبیه

خالق بمخلوق که مشعر بنقایص جسمانیه باشد نسبت بحق تعالی روا نیست تعالی الله عما یقول

الظالمون علوا کبیرا قال الله عز و جل یا اهل الکتاب لا تغلوا فی دینکم

ولا تقولوا علی الله الا الحق یعنی ای اهل کتاب غلو و افراط مکنید در دین خود یعنی در

شان پیغمبر که او را خدا یا پسر خدا قرار دهید و مگوئید در حق او مگر کلمه حق را و قال لن

یستنکف المسیح ان یکون عبدا لله ولا الملائکة المقربون یعنی عیسی

هرگز ننگ نمی کند از نسبت بندگی خدای عز و جل و استنکاف و انکار ندارد و نه ملائکه مقربین که نزدیکی

بخدای دارند ومن یستنکف عن عبادته ویستکبر فسیحشرهم الیه جمیعا

یعنی هر کسی که انکار و تکبر خواهد کرد از عبادت پروردگار خود پس قریب است که همه

ایشان را محشور خواهد کرد بسوی خود و سزای او خواهد رسانید و نیز حکایت میکند از حال

عیسی علیه السلام و اذ قال الله یا عیسی ءانت قلت للناس اتخذونی و امی

وَاُمِّيَ اِلٰهَيْنِ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ حاصل معنی آنکه حق تعالی از راه عتاب بر امت حضرت عیسی
در روز قیامت با حضرت خواهد فرمود آیا تو گفتی با مردم که مرا و مادرم را دو خدا
قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُوْنُ لِيْ اَنْ اَقُوْلَ مَا لَيْسَ لِيْ بِحَقٍّ اِنْ كُنْتُ قُلْتُهٗ فَقَدْ
عَلِمْتَهٗ تَعْلَمُ مَا فِيْ نَفْسِيْ وَلَا اَعْلَمُ مَا فِيْ نَفْسِكَ اِنَّكَ اَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوْبِ
یعنی عیسی در جواب عرض خواهد کرد منزه بودی مرا که آنچه مرا لائق نبود می گفتم اگر من گفته باشم
البته تو از آن آگاه خواهی بود و تو میدانی آنچه در دل من بود و من نمیدانم آنچه را در علم
تو گذشته تو بسیار دانائی با مور غیب پس عیسی مبراست از آنچه نصاری وصف میکنند
از منقصت و عیب و از سفاهت و نادانی این جماعت است که پرستش میکنند صورت
صلیب را که حضرت عیسی بزعم شان بر آن مصلوب گشته و آن را در گلوی خود می اندازند
منقول است که ابن هیثم از مردی از نصاری پرسید که چرا صلیب را در گردن خود
معلق کرده گفت برای آنکه این شبیه چیزی است که بر آن حضرت عیسی مصلوب
شده بود ابن هیثم گفت که آیا عیسی دوست میداشت که مثال آن گرفته شود نصرانی
گفت نی پس ابن هیثم گفت که خبر ده مرا که عیسی آیا سوار میشد بر خر و بر همان پی کارها
خود میرفت نصرانی گفت بلی ابن هیثم گفت پس عیسی دوست میداشت بقای این خر را
تا بمقام مقصود خود بر آن برسد نصرانی گفت بلی ابن هیثم گفت پس شما ترک کردید آن خر را
که عیسی بقای آن را دوست میداشت در حیات خود از روی محبت و چیزی را که عیسی
بر آن سوار شد و آن را مبغوض میداشت ترک کردن انداختید و عقل مقتضی آن بود که صورت
حمار را در گردن می آویختید و صورت صلیب را دور می انداختید و اگر چنین باشد
پس دیده و دانسته براه جهل رفتار می نمائید چهار رسم صوفیه که فرق متعدد اند و

بسیار دارند لکن محققین ایشان قایل بوحدت وجود اند میگویند که غیر از خدا موجودی نیست و هر چه
هست مظهر اوست مثل مینمایند بدریا و امواج و گل و کوزه و گمان باطل دارند که موحد
حقیقی مائیم که بغیر خدا کسی را موجود نمیدانیم و حال آنکه قول سخیف ایشان مستلزم آنست
که هر چیز را خدا گویند چه حمل ممکن و واجب بسبب اتحاد وجود روا میدارند و برین تقدیر
کثرت مصادیق اورا انتهای نباشد و این بر امن التوحید سرکاه کسانیکه بوجود تعالی
مثل ثنویه کافر باشند وای برحال آنانکه همه را خدا دانند و هر چند برای تغلیط عوام و تلبیس
بر سایر انام اکثر اینها این مضامین کفر آئین را بخوف علمای دین باشارات در عبارات
خود بیان میکنند و باین وسیله عیب خود را پوشیده و مستور میسازند و در وقت دار و گیر
مومنین موقنین مبادرت بتاویلات رکیکه مینمایند که مقصود ایشان خود را ظاهر میسازند که کسی
کلام ما را نمی فهمد و از ینجاست که خود را عالم علم باطن قرار میدهند و علمای دین را عالم
بعلم ظاهری نامند و ادعای آن میکنند که ایشان بدقائق بیان ما و انمیرسند تا آنکه از غایت
بی آزرمی علمای دین را قشریون می نامند یعنی نظر ایشان بجز پوست و قشر بمغز سخن نمیرسد
و طور ما ورای طور عقل است لکن بمفاد الاناء یترشح بما فیه حقیقت اهل بصیرت مخفی
نمی ماند و جمعی از اینها پرده آزرم از رخ برانداخته بآن مطالب تصریح نموده اند چنانکه
قدوة المحققین و اسوة المجتهدین جناب علامی فهامی المولی الماجد نور الله مرقده و زینه
مضجعه در ذوالفقار نقل فرموده که حاصل ارباب این مذهب آنست که تمامی عالم عین ذات
حق سبحانه و تعالی است و فرق اعتباریست خدای عز و جل العیاذ بالله گاهی خود را
بصورت ابلیس مینماید و گاهی بصورت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و گاهی بصورت
سگ و خوک و گاهی بصورت انسان و گاهی خدا را تشبیه میدهند بدریا و عالم را

را با مواج و گاهی خدا را بکل و مخلوقین را بکوزه و گاهی او سبحانه را بمداد و مخلوق را بحروف
یعنی چنانکه دریا عین امواج است و کل عین کوزه و مداد عین حروف فرق اعتباری است
خدا عین خلق است و باین مضامین شعرها گفته اند و رقص و غنا و حال و وجد را کمال معرفت
و عبادت میدانند و از جمله اشعار بزرگان ایشان است + با مریدان آن فقیر محتشم
بایزید آمد که یک یزدان منم + گفت مستانه عیان آن ذو فنون + لا اله الا انا ها فاعبدون
صاحب فواتح میبذی صوفی میگوید که حضرت سید شریف قدس سره میگوید متکلمی و صوفی مناظره
کردند متکلم گفت بیزارم از آن خدای که در سگ و گربه ظهور کند صوفی گفت که بیزارم از آن خدای که
در سگ و گربه ظهور نکند مولف گوید که در قریب این زمان بعضی از ثقات احباب بحسب اتفاق
نزدیکی از مشائخ اهل نفاق از صوفیه از معاصرین عبد الرحمان نام همنام ابن ملجم ملعون که
در تصریح بعینیت خالق با مخلوق مبالاتی نداشت رفتند در مسجدی چراغی افروخته گشته بود
اتفاقا سگی داخل مسجد شد و این سگ تا نیاید تا که آن سگ چراغ را انداخت و چراغ منطفی
و خاموش شد از کمال ولوله معرفت اصطلاحیه گفت سبحان الله خود چراغ خانه خود را خاموش
ساخت پناه بخدا ازین بیهوده سرائی و ایضا در ذو الفقار در ذکر هفوات این اشرار
مسطور است که از انجمله است کلمات بایزیدی که در حق حلاج گفته تو ذاتی و خدای پاک هستی
بت صورت بگیرد و بشکنی از جمله ابیات فریدالدین عطار است + خود بخود پیغمبر شد و پیغام آورد
گشت خود کافر و نمود انکار + خود کند سازش گناه که هست + خود کند باز توبه استغفار +
و محیی الدین که پیشوای قائلین بوحدت وجود است در فصوص با انهمه کفر و زندقه خود را افضل
از انبیاء و خاتم الاولیا شمرده و گاهی نسبت خطا بحضرت نوح علیه السلام میدهد و گاهی عجل
را اظهر و مطهر میداند و ابی بکر و متوکل ملعون را که دشمن خاندان اهلبیت اطهار بود بمرتبه کاملان خود

بنا حکم نمود تا نشان قبر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را برطرف سازند و آنجا کشت
کاری و زراعت نمایند قطب ظاهر و باطن دانسته و شیخ عبد القادر جیلانی که پیر دستگیر ایشانست
در غنیة الطالبین گفته که روز عاشورا را عید باید کرد و چنانکه از باعث قتل ابی بکر که
افضل از امام حسین علیه السلام بود عید دوشنبه برطرف نشد همچنین بسبب قتل
امام حسین علیه السلام عید عاشورا موقوف نخواهد شد و ازین قبیل اقوال مزخرفه
ایشان بسیار است و عقائد باطله ایشان بیشمار و غرض اصلی درین مقام ذکر وحدت وجود بود
و دیگر امور استطراداً بیان شده و بطلان آن عقیده فاسده از جهت عقل و شرع ظهور
کلی دارد چه اینهمه الحاد صریح و کفر فضیح است و مستلزم آنست که عذاب و ثواب و جنت
و نار و بعثت انبیا و ارسال رسل و انزال صحف و تمهید شرائع و ادیان و قتل و جهاد
و عبادات شاقه همه بیجا و عبث و سفه محض بوده باشد و ازینجاست که در مذمت اهل تصوف
احادیث کثیره وارد شده و ذکر بعضی از آنها درین مقام مناسب است پس بدانکه از آن
جمله است حدیثی که از جناب امام رضا علیه السلام روایت شده که آنجناب فرمود لا یقول
بالتصوف احد الا لخدعة او ضلالة او حماقة حاصل آنکه جناب امام رضا علیه
السلام فرمود که هیچ کس مذهب تصوف را اختیار نمیکند مگر از روی مکر و خدعت یا گمراهی
و ضلالت یا جهل و حماقت و از آنجمله است روایتی که شیخ جلیل بهاء الدین محمد العاملی آنرا
از نبی صلی الله علیه و آله روایت کرده که حاصل مضمون آن اینست پیش ازینکه قیامت قائم
شود جماعتی در امت من بهم خواهند رسید که اسم آنها صوفی خواهد بود و آنها در حقیقت
از امت من نیستند بلکه در جمله یهودان محسوب اند و آنها بدتر اند از کفار و از اهل جهنم اند
و ایضا از حضرت صادق علیه السلام ماثور است حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که

که شخصی در جناب حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که قومی درین زمان بهم رسیده اند
که آنها را در زمان صوفیه می نامند شما در باب آنها چه میفرمایید جناب صادق علیه السلام فرمود
بدرستیکه آنها دشمنان ما اهل بیت اند پس کسیکه رغبت نماید بطرف آنها او هم از جمله آنها
و او با آنها محشور خواهد شد و زود است که قومی بهم رسند که ادعای دوستی ما کنند و با وجود
این رغبت بطرف صوفیان نمایند و در لباس و گفتار با آنها خود را متشبه سازند و خود را
ملقب بلقب صوفیان کنند و اقوال آنها را که عین کفر و زندقه است تاویل نمایند پس
آنها از ما نیستند و ما از آنها بیزاریم و کسیکه بر آنها انکار نماید و رد بر آنها کند ثواب او
مثل کسی است که همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله جهاد کرده باشد و از مزخرفات و
دعاوی کاذبه آنهاست که ادعای کشف و شهود میکنند و از خیالات فاسده هر چه در دل
شان می آید میگویند و آنرا تعبیر بکشف مینمایند و با آنکه اعتراف دارند باینکه کشف شیطانی
است و رحمانی و ضابطه مضبوطه برای آن ندارند و اعتماد در تمیز آن بعقل ناقص خود میکنند
بعضی میگویند که هر چه از دست راست و پیش رو میاید از فرشته است هر چه از دست چپ و پشت سر باشد
از شیطان است و حال آنکه شیطان از هر سو می تواند آمد کما فی القرآن الکریم حکایة عنه
ثم لآتینهم من بین ایدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم و عن شمائلهم
مرویست که روزی جناب امیر علیه السلام را بعد جنگ جمل یعنی جنگ عائشه گذر افتاد
بر حسن بصری پیر صوفیان در حالیکه وضو میکرد حضرت فرمود که وضوی خود را کامل کن
گفت دی مردانی را که شما دی میکشتید وضوی کامل و نماز پنجگانه میکردند کشتی
و هم نصیحت میکنی حضرت ارشاد فرمود و آنچه کردم تو آنرا دیدی که من بباطل بودم
پس چرا از اعانت دشمن ما دست کشیدی گفت یا امیر المومنین من راست عرض

حکایت حسن بصری

میکنم بدرستیکه در روز اول این معرکه بیرون آمدم و غسل و حنوط کردم و اسلحه را بر بدن خود
آراستم و شکی نداشتم در آنکه اعانت ام المومنین و دست کشیدن کفر است پس هرگاه تا حدیبیه
رسیدم ندای بگوشم رسید از حسن که کجا میروی برگرد که قاتل و مقتول هر دو در آتش اند پس برگشتم بجانب
خود در حالیکه خوفناک بودم پس هرگاه روز دیگر شد باز بخاطرم آمد که اعانت ام المومنین لازم است
و تخلف از او کفر پس باز بدستور مهیا گردیدم تا آنکه رسیدم بجای که رسیده بودم پس همان
صدا را از پشت سر شنیدم آنحضرت فرمود راست گفتی آیا شناختی که صدای که بود گفت
نمیدانم حضرت فرمود منادی برادر تو ابلیس بود و راست گفت باعتبار آنکه قاتل و مقتول از
آنها هر دو در آتش اند انتهی محصل الروایه و از عادات اینهاست که متمسک بآیات و روایات
متشابه میشوند و بمفاد فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنه و ابتغاء
تاویله احادیث و آیات را که هیچ بهیچ بر مدعای فاسد ایشان دلالت میکند بر حسب خواهشهای
نفس خود تفسیر میکنند مثل قوله تعالی وَفِی الْأَرْضِ آیَاتٌ لِلْمُوقِنِینَ وَفِی أَنْفُسِکُمْ أَفَلَا
تُبْصِرُونَ گمان میکنند که معنی آن چنین است که ان الوجود الحق فی انفسکم افلا تبصرون یعنی
حق تعالی العیاذ بالله در ذوات شما موجود است آیا شما نمی بینید و مطلع نمیشوید و شک نیست
که این معنی از شیطان و وسوسه‌های ایشان در خنه و الا معنی صحیح آن که بر هیچ صاحب فهمی پوشیده نیست
آنست که علامات وجود او موجود است در شما چگونه آنرا نمی بینید و پی بخالق نمی برید بحکم تشریح
سیاق الآیه و سیاقها دیگر حدیث لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله حمل
میکنند بر اینکه در قلب سلمان پناه بخدا همین عقاید فاسده بود که اگر ظهور میگرفت ابوذر او را
میکشت اگر استدلال بچنین احتمال روا باشد هر فرقه باطله میتوانند گفت که مقصود ما در دل
سلمان مکنون بود و صوفیه آنرا بوحدت وجود میکشند و غلاة آنرا بالوهیت جناب امیر

جناب امیر علیه السلام حمل میکنند و مفوض بر لفظ الفت را رقیت حضرت تحبت میگردانند و کل
ذلک باطل پس تمسک بآن چگونه روا باشد که تفسیر متشابهات حدیث بحسب رای خود بمحض
نفس اصلا جائز نیست معنی حدیث بر وفق اصول و اعتقادات صحیحه ثابته از کتاب و سنت و دلیل
عقل بیان میتوان کرد نه بر خلاف آن مخفی نماند که در تفسیر مجملات و متشابهات جسارت لائق
نیست و جزم بیکی از معانی محتمله اگرچه صحیح باشد نمیتوان کرد که حضرات قائل آن کلمات اعرف
بمرادات خود اند و اعتراف بعدم علم و چنین مقامات اسلم است از تحکم و تحتم پس جزم بمعنی
غیر واقعی افحش امور است و ما بر سبیل تنزل احتمالات چند بنا بر ابطال استدلال خصم ذکر میکنیم
تا بمفاد اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال فکیف بالاحتمالات العدیدة الشدیدة بحکم خصم طرف
مقابل هباء منثورا گردد پس میگوییم که هرگاه درین حدیث بسبب اجمال چندین احتمال راه
داشته باشد از کجا دانستند که معنی فاسد شان مراد آنحضرت بوده چرا جائز نباشد که معنی حدیث
اینچنین باشد که هرگاه ابوذر بر کمالات و مقامات سلمان مطلع میشد متحمل
آن نمی گردید و محبت و وداد فیما بین مبدل بحسد و عناد و منجر بقتل
فساد می گردید و در بعضی از روایات آمده که بعض انبیاء مدارج اهل بیت
علیهم السلام را دریافته متحمل آن نشدند پس اگر ابوذر متحمل مدارج سلمان
نشود مستبعد نخواهد بود یا آنکه هرگاه ابوذر مبلغ علم سلمان بمقامات و کرامات
ایشان را امید است گمان میکرد که این امور بنای نیرنجی و [illegible] لائق نیست
و سلمان چون باین مراتب جلیله فائض نیست پس متصنع است اینها را بعمل
و سحر اظهار میسازد و خون ساحر حلال است یا آنکه چنانکه حضرت سلمان مناقب
جلیله و مراتب نبیله حضرات را می شناخت هر کس متحمل آن نمی تواند شد که

جمعی بسبب اطلاع بر بدآرچ جلیله حضرات از فضائل و کمالات و خوارق عادات مثل
آن نشده مثل ابلیس لعین در مقابل امر رب العالمین بسجود آدم صفی ابید کار بند حسد و عناد
و استنکاف کردیدند و ایمعنی باعث هلاک ایشان شد و برخی ادراک فضائل و معجزات آنحضرات
کار با افراط رسانیده معتقد الوهیت یا خالقیت آنحضرات مانند آن کردیده هلاک شدند و بن باندیشه
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله همه فضائل حضرت امیر علیه السلام را بر مردم ظاهر نفرمودند
چنانکه در روایتی که در شان نزول سورة العادیات وارد شده آمده که آنحضرت بآن جناب
ارشاد فرمود لولا انی اشفق علی امتی ان تقول فیك طوائف من امتی
ما قالت النصاری فی عیسی بن مریم لقلت فیك الیوم مقالا لا تمر
بملاء منهم الا و اخذوا التراب من تحت قدمیك پس آنحضرت ترسید که
مبادا چنانکه نصاری مرکاه از عیسی احیای بعض مردگان بسبب افتی دیدند منات
دیدند زبان بالوهیتش بر کشودند در بارهٔ علی بن ابیطالب علیه السلام هم از آنحضرت
من حیث امری بظهور رسد لهذا آن فضیلت اعلان نفرمودند لیکن شیطان
مردم را انکه هشت و گفتند انچه گفتند و از همین جاست که حضرت امیر علیه السلام
میفرمود هلك فی اثنان و لا ذنب لی محب مفرط و مبغض مفرط و بایں
جهت امر حضرات علیهم السلام صعب مستصعب است که متحمل آن نمی تواند شد مگر نبی مرسل
یا ملك مقرب یا مومنی که حق تعالی دل او را امتحان کرده باشد برای ایمان لان العمل
علی ما اتی له انتا فاستقم کما امرت صعب اتیه صعوبة حتی قال النبی صلی الله علیه و
آله لذلك شیبتنی سورة هود فما ظنك بسائر الخلق پس چه عجب که ابوذر
هرگاه بر مقامات و کرامات رفیعه حضرات علیهم السلام مطلع میشد از جادهٔ استقامت

استقامت پای بیرون می نهاد و بهلاکت می افتاد پس باین سبب سلمان در افشای
اسرار او مضایقه می کرد و بنابرین ضمیر لقتله بسوی خود ابوذر راجع خواهد بود و نیز تواند شد
که چنانکه در احتمالات سابقه گذشت ضمیر موصوف بسوی سلمان بر گردد و سبب کتمان
آن باشد که اسرار خفیه مکتومه سلمان که از قبیل مناقب حضرات بود و سلمان بمفاد منا اهل البیت
بمعرفت آن اختصاص داشت شاید ابوذر کنه آنرا در نمی یافت و آنرا سبب غلو دانسته سلمان
را بقتل میرسانید و مولانا طبرسی در احتجاج آورده که سلمان رضی الله عنه میگفت که اگر
بگویم و حدیث کنم برای شما چیزهایرا که میدانم در فضائل علی علیه السلام جمعی خواهند گفت که
سلمان مجنون است و جمعی خواهند گفت که خداوندا ببخش قاتل سلمانرا انتهی حال آنکه از سلمان آنچه
میدانست حاشا که مسئله وحدت وجود یا مضمون غلو باشد اگرچه صوفیه آنرا بر توحید بمعنی
وجود و غالیان بمضمون غلو حمل نمایند چنانکه بعضی از غالیان حدیث نقلت فیک الیوم
مقالا را بر غلو حمل کرده اند حال آنکه حضرت بخوف فهم فاسد شان که مستمسک غلو نکردند
آن مقاله را اخفا فرموده بودند نه آنکه نفس غلو و عین معتقد باطل ایشان باشد بالجمله اعتقادی که
فسادش بادله عقلیه و نقلیه ثابت باشد مثل وحدت وجود و نسبت خلق و تدبیر عالم بغیر
خدا تعالی از امثال این احادیث هرگز مراد نمی تواند بود و فی هذا الخبر محامل اخر ترکناها
مخافة التطویل بالجمله معتقد صوفیه امریست که احادیث کثیره بر بطلان آن دلالت میکند پس
چگونه در امثال اینمقامات مراد میتواند بود از آنجمله است آنچه روایت کرده است آن شیخ
جلیل محمد بن یعقوب کلینی در کافی قال ان الله خلو من خلقه و خلقه خلو منه یعنی
حق تعالی خالی است از خلق خود و خلق او خالی اند از و یعنی خالق و مخلوق از همه نسبتها
کلی وارند یکی در دیگری در نمی آید و مکاتبه یونس بن عبد الرحمن کتبت الی ابی الحسن الرضا

سالته عن آدم هل کان فیه من جوهریة الرب شیء فکتب الیّ جواب
هذه المسئلة علی شیء من السنة زندیق یعنی یونس بن عبد الرحمان میگوید که
نوشتم بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام و سوال کردم از آنحضرت که آیا در حضرت
آدم اثری از حقیقت ربوبیت بود پس آنحضرت در جواب من نوشت که نیست معتقد این مقوله
بر طریقه نبویه بلکه زندیق است و از انجمله است آنچه در بعض خطب جناب امیر علیه السلام مذکور
است الحمد لله الواحد الاحد الصمد المتفرد الذی لا من شیء کان ولا من شیء
خلق ما کان قدرة بان بها من الاشیاء و بانت الاشیاء منه یعنی جمیع
حمد و ثنا برای خدای یگانه بی همتا است که مرجع خلق است نه از چیزی پیدا شده و نه از چیزی
خلق کرده کائنات را یعنی در خلق عالم حاجت بماده و مدت ندارد و پیدا کرد کائنات را
بقدرتی که ممتاز است بآن از کائنات و مباینت دارند تمام اشیاء از حضرت
او تعالی بسبب آن و روایات بسیار قریب باین مضمون وارد است لکن قدری که نقل
کردیم در ابطال عقیده فاسده صوفیه کافی و وافی است چه هرگاه حق تعالی و مخلوقات او مباین
هم باشند وحدت وجود چنانکه معتقد صوفیه است چگونه متحقق خواهد شد آیا نمی بینی که ممیت الدین
بن عربی میگوید ففی الخلق عین الحق ان کنت ذا عین و فی الحق عین الخلق ان کنت ذا عقل و ان کنت ذا عین
و عقل فما تری سوی عین شیء واحد فیه بالشکل و این کلام مختل النظام بصراحت منافی احادیث
مذکوره و دیگر روایات کثیره وارده است سبحان الله آنحضرات که اعقل ناس اند خلق را از خدا و خدا
را از خلق خالی و مباین میشمارند این بی عقل و تمیز حق را در خلق ثابت میکند و خلق را در حق و این
را عین دانشمندی می پندارد جهل و سفاهت ازین بالاتر نمیباشد و باز مردم او را پیشوای خود
قرار میدهند ان هذا لشیء عجاب بحیثهم فلا تستطیع ذکره که ایشان تحیر خند و نه بعالم را با او دو

وصف قدم و ازلیت شریک میدانند بدانکه فرقه حقه امامیه اتفاق دارند بر انکه عالم حادث
است و وصف قدم مختص ذات باری تعالی است که متفرد است بآن و فلاسفه گمان کرده اند
که عقول عشره و افلاک و نفوس فلکیه و کواکب و حرکات افلاک و ستارگان و زمان با کلیتهما
و ارکان و هیولی و ماده و صورت همه قدیم اند و این کفر است چه ما سوی الله همه حادث است کان الله
و لم یکن معه شیء و کل من عداه فهو محدث مصنوع کما دل علیه العقل فی الاجسام و الجسمانیات
و النقل فی جمیع المکونات و اما انکه حسن ظن بفلاسفه دارند و تطبیق اصول دینیه با اصول
فلسفیه منحوسه نصوص قرآنیه و احادیث معصومین را که دلالت بر حدوث عالم دارد تأویل
بحدوث ذاتی میکنند و آن عبارتست از تأخر معلول از علت در نظر عقل اگرچه معلول و علت
هر دو ازلی باشند معلوم است که این تأویل علیل در اکثر نصوص گنجایش ندارد با آنکه ضرورتی با
این نیست و حجتی استوار بر قدم عالم قائم نکرده اند و بمحض توهم اینکه حق تعالی فاعل بالایجاب
است از قدرت و اختیار خداوند عالم دست بر داشته قائل بقدم عالم گردیده اند و از ادله سمعیه
و ضرورت دینیه چشم پوشی کرده اند قال الله عز و جل ان ربکم الله الذی خلق السموات
و الارض فی ستة ایام و قال و هو الذی خلق السموات و الارض و ما
بینهما فی ستة ایام و قال الصادق علیه السلام هو الاول قبل کل شیء
و قال ابو جعفر الثانی علیه السلام فی حدیث طویل مروی فی
الاحتجاج معاذ الله ان یکون معه شیء غیره بل کان الله تعالی ذکره
و لا خلق و فی دعاء علی علیه السلام المنقول فی مهج الدعوات و انت
الله لا اله الا انت کنت اذ لم تکن سماء مبنیة و لا ارض
مدحیة و لا شمس مضیئة و لا لیل مظلم و لا نهار مضیء

ولا بحر لجیّ ولا جبل راس ولا نجم سار ولا قمر منیر ولا ریح تهبّ ولا سحاب
یسکب ولا برق یلمع ولا نار تتوقد ولا ماء یطرد کنت قبل کل شی ابتدعت
کل شی یعنی توئی خدای یگانه که معبودی بحق بغیر تو نیست تو بودی در هنگامیکه نه آسمانی بنا شده
بود و نه زمینی گسترده شده و نه آفتابی روشنی دهنده و نه شبی تاریک و نه روزی روشن و نه دریای
عمیق و نه کوهی بلند مستحکم و نه ستاره سیر کننده شب و نه ماهتابی نورانی و نه هوای وزنده و نه ابر
بارنده و نه برقی درخشنده و نه آتشی افروخته و نه آبی جاری بود تو بودی پیش از همه چیز و خلق
کردی هر چیز را و قال علی علیه السلام فی خطبة طویلة منقولة فی نهج البلاغة المعروف
من غیر رویة والخالق من غیر رویة والذی لم یزل قائما دائما اذ لا سماء
ذات ابراج ولا حجب ذات ارتاج ولا لیل داج ولا بحر ساج ولا جبل ذو فجاج
ولا فج ذو اعوجاج ولا ارض ذات مهاد ولا خلق ذو اعتماد ذلک
مبتدع الخلق و وارثه واله الخلق ورازقه یعنی خدائیکه ساخته شده بدون
رویت و پیدا کننده است بدون تفکر و رویت آنچنان خدائی است که همیشه قائم و دائم بود
در هنگامیکه نبود آسمانی صاحب برج و نه پردهای صاحب غلق و زنجیر و نه شبی تاریک و نه دریای ساکن
و نه کوهی صاحب راهها و نه راهی کج دار و نه زمینی پهن شده و نه خلقی صاحب قوت همان خدا پیدا کننده مخلوقات است و وارث
شان و خدای خلق است و روزی دهنده آنها و اینها نصوص الت صریح بر سبق عدم خارج
بر وجود عالم دارد و اصلا بر حدوث ذاتی که عبارت است از تاخر معلول از علت خود با آنکه
در وجود خارجی مقارن همدیگر باشند منطبق نمی شود و توهم استحالة انقطاع فیض از مبدا
فیاض چنانکه بعض متفلسفه بر حدوث عالم لازم ساخته اند بعید از عقل است چه فیض منتفی است
بر حکم و مصالح و امکان مفاض را از انقطاع فیض در ازل بنا بر عدم امکان ازلیت عالم

عالم یا بنا بر عدم تحقق مصلحت هیچگونه منقصت لازم نمی آید با آنکه حکما قائل اند بانیکه از حق تعالی
غیر یک چیز که عقل اول باشد صادر نمیتواند شد و خلق عالمی غیر این عالم او را ممکن نیست و فیض او را
بلا واسطه منحصر در عقل اول و بواسطه عقل اول در یک عالم جسمانی میدانند و در ماورای فلک
قائل اند بانکه نه خلا است و نه ملا که در قوت ارتفاع نقیضین است پس در ماعدای عقول و افلاک
فیض را منقطع بلکه ممتنع میدانند و ازین انقطاع و امتناع مبالات نمیکنند پس چرا از انقطاع
فیض در ازل انکار و استبعاد دارند با جمله بمجرد حسن ظن بفلاسفه از مقتضای ادله قطعیه دست
برنمی توان داشت آخوند علیه الرحمه در رساله اعتقادیه میفرماید که اکثر اهل زمان با عقول
ناقصه خود استبداد و اعتماد نموده از آثار اهلبیت علیهم السلام دست کشیده اند و جمعی
از آنها مسلک حکما کرده اند آن حکما که گمراه و گمراه کننده هستند و اقرار بهیچ پیغمبری ندارند
و ایمان بشریعت انبیا نیاورده اند بعقول فاسده خود تکیه کرده اند و حکما را پیشوای خود
قرار داده نصوص صحیحه صریحه را تاویل می نمایند از جهت آنکه شبهات ایشان را دلیل قوی
پنداشته اند بسبب حسن ظنی که بیونانی کافر دارند که هرگز اعتقاد بشریعتی و دینی و پیغمبری
ندارد و حال آنکه اختلاف آنها را می بینند کسی مشائی است و کسی اشراقی و کم است که قول حکیمی
با دیگری موافقت داشته باشد انتهی مختصراً و علامه حلی علیه الرحمه در نهایة المرام فی علم
الکلام اقوال متشتته و کلمات متهافته بسیار از حکمای او دو از نقل فرموده چنانکه عبارات
آن مقام در کتاب مستطاب عماد الاسلام بالتمام مسطور است و مخالفت آن بعقل
و نقل واضح است من شاء فلیرجع الیه و عمده اسباب ضلالت و گمراهی جمعی از افاضل
متفقین که بسیاری تصوف تنزلی گردیده اند استغراق ایشان در اصول فلاسفه و الفت
و استیناس بکلمات حکمای اشراقیه و مشائیه گردیده چنانکه بر ناقد بصیر و متتبع خبیر

پوشیده نیست تا آنکه گفته‌اند که تصوف از حکمت اشراق تفاوت نمیکند مگر اینقدر که اگر
در ظاهر تابع شرع باشد صوفی است و اگر نباشد حکیم اشراقی و طایفهٔ از علمای شیعه و سنی تطبیق
اصول دینیه با اصول فلسفیه می‌خواهند و مردم را از راه مستقیم می‌برند و اشاعرهٔ اهل سنت
را در قول تعدد قدما تابع حکما و نصاری که قائل اند نسبت داده‌اند علامه حلی علیه الرحمه از فخر الدین
رازی امام سنیان نقل فرموده که او گفته نصاری کافر نشدند بعلت آنکه قائل شدند به سه قدیم
و اصحاب ما نه قدیم را با ثبات میرسانند یعنی یکی ذات خدا و هشت صفات موجود زائد
بر ذات بد احوال ایشان که بسبب تخلف از سفینهٔ اهلبیت علیهم السلام و اتباع اهل کفر
و بدعت بگمراهی و ضلالت مبتلی گردیده‌اند ششم غلات مثل نصیریه و سبائیه و باطنیه
و آنها شعب بسیار اند مفوضه و آنها کوچک ابدال غالیان اند چه غالیان سبائیه
سبائیه که سرکردهٔ ایشان عبد الله بن سبا است [illegible] و اصل
طریقه غالیان از یهودیت و نصرانیت ماخوذ است عبد الله بن سبا اول یهودی بود
بظاهر ایمان آورد و بعد آن رجوع بکفر کرد و گمان کرد که امیر المؤمنین علیه السلام خدا است
و من از طرف او پیغمبرم پس آنحضرت او را طلب داشته پرسید که چه میگوئی اعتقاد فاسد خود
را بیان کرد که در دلم افتاد که تو ئی خدا و منم پیغمبر تو پس حضرت فرمود وای بر تو شیطان ترا
مسخر و استهزا کرده این توبه بکن با در تو در غم تو نشنید و انکار کرد از توبه حضرت او را سه
روز محبوس کرد و او بعد از آن نیز توبه راضی نشد پس از قید خانه او را بر آورده سوزانید
و اما مفوضه پس اتباع پسر عبد الله بن سبا هستند که از اعتقاد پدر خود یک درجه پایین آمده
قائل بتفویض خلق و رزق و معجزات گردیده لیکن در حقیقت شعبهٔ از غلات اند و غلو که
تجاوز از حد است در امر و افراط در آن بر ایشان صادق است و از اینجا است که صاحب

[illegible]

صاحب ملل و نحل و غیر او آنها را در عداد غلات ذکر کرده اند و لیکن گاه است که اطلاق
مفوضه است بر تخصیص میشد بآنها که مصرح بالوهیت حضرات اند بعلت آنکه اظهر افراد غلو
در آنها متحقق نیست و بنابرین مفوضه قسیم آنها خواهند بود و از اینجاست که در بعض روایات
ذکر مفوضه در مقابل غلات وارد گشته از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که
غالیان کافر و مفوضه مشرک اند کسیکه با آنها مجالست و همنشینی کند یا با آنها
مخالطت کند یا با ایشان چیزی بخورد یا بیاشامد یا صله نسبت بایشان بعمل آرد یا با آنها مناکحت
کند یا آنها را امانت دار قرار دهد یا امانت آنها را نزد خود نهد یا حدیث آنها را تصدیق
کند یا اعانت آنها نماید اگرچه بیک کلمه یا بعض کلمه باشد از ولایت و دوستی خدای عز و جل
و ولایت و دوستی رسول خدا و اهلبیت آنحضرت بدر میرود و شیخ جلیل ابن بابویه قمی
در [illegible] از زراره [illegible] روایت کرده که عرض کردم بخدمت حضرت صادق علیه
السلام که مردی از اولاد عبد الله بن سبا است که قائل بتفویض شده فرمود تفویض
چیست عرض کردم میگوید که خداوند عالم محمد و علی صلوات الله علیهما و آلهما را آفرید پس
امر را بایشان امر عالم را پس این دو بزرگوار خلق عالم کردند و روزی دادند و زنده
کردند و میرانیدند پس آنحضرت فرمود دروغ گفت دشمن خدا هرگاه بازگردی بسوی
او پس بخوان برای او آیه از سوره رعد ام جعلوا لله شرکاء خلقوا کخلقه فتشابه
الخلق علیهم قل الله خالق کل شیء و هو الواحد القهار پس برگشتم
بسوی او و گفتم با او آنچه فرموده بود پس ساکت شد گویا سنگی را در دهن لقمه دادم در بعض
مناجات از حضرت امام رضا علیه السلام وارد است اللهم لا تلیق
الربوبیة الا بک و لا تصلح الالهیة الا لک فالعن النصاری

الذین صغروا عظمتك والعن المضاهئین الذین یسوئونا
بقولهم من بریتك اللهم انا عبیدك وابناء عبیدك لا نملك لانفسنا
نفعا ولا ضرا ولا موتا ولا حیوة ولا نشورا اللهم من زعم انا ارباب
فنحن براء منه ومن زعم ان الینا الخلق وعلینا الرزق فنحن الیك
منه براء کبراءة عیسی بن مریم من النصاری اللهم انا لم ندعهم
الی ما یزعمون فلا تؤاخذنا بما یقولون واغفر لنا ما یزعمون رب
لا تذر علی الارض من الکافرین ولا تدع علی الارض منهم دیارا
انك ان تذرهم یضلوا عبادك ولا یلدوا الا فاجرا کفارا

یعنی خداوندا بیزارم از نسبت ربوبیت و خدائی که برای تو نیست و دور کن از رحمت خود نصاری
و امثال ایشان را که ترا سبك دانستند و دور کن از رحمت خود آنها که [illegible]
از مخلوقات تو بقول خودشان بار خدایا ما بندگان توئیم و اخفاد بندگان توئیم که برای خود
مالك نفع و ضرر و موت و حیات و نشور نیستیم خدایا هر آنکس که پنداشت که ما پروردگاریم
پس ما از اعتقاد او بیزاریم و هر آنکه گمان کرد که امور خلق و رزق بسوی ما رجوع دارد ما از او
بری هستیم چنانکه عیسی از قول و اعتقاد فاسد امت خود بری بود خداوندا ما هرگز نخوانده ایم
ایشان را بانچه زعم باطل نموده اندیشه مؤاخذه مکن ما را بقول ایشان و بخشش ما را در آنچه گمان کرده اند
و باقی مگذار بر روی زمین خانه واری را از کافران بدرستیکه اگر بگذاری ایشان را گمراه
میکنند بندگان ترا و نمی زایند اینها مگر فاجران و کافران و امثال این از روایات
بسیار بیرون از حد احصاست و ما را از ائمه اطهار علیهم صلوات الله آناء اللیل و اطراف
النهار وارد است چنین نیست که بعضی از مدعیان فضیلت در رد این آوردن باید که

ست تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً محض تدلیس و تلبیس است چه هرگاه بمفاد قول سابق چون
فی خلق الاشیاء من ... محتاج ... در افعال مضطر و مجبور باشد و بدون آن چیزی که مسمی است بر ذاتها
بفعل ... هیچ چیز را نتواند کرد خدا ... عالم را هیچگونه قادر علی الاطلاق میتوان
گفت و ... نتواند بود که بغیر از یک فعل امری از و صادر نتواند شد و چه
فعل الله و مشیة الله خواسته شد فعل آمد و خدا بیکار باشد آیا تفرقه چیست اما
اگر محتاج آله می بود غیر از این امری دیگر لازم می آمد که حق تعالی از آن برتر باشد و تعالی شأنه
لازم باشد و باین امر که خود قائل بآن شده اند نقصان و اضطراری در ساحت قدرت و عظمت
او راه نیابد بالجمله کلمات این جماعت سخت متهافت و متساقط است سخنهای چند که در دقایق
و حقایق کلام و ابنیه گوناگون را بهم آمیخته اند بالجمله حق است که غیر از افعال عباد که منحصر در حرکات
ممکنات و مترتب علیها است که غیر خدا از قسم اجسام و جسمانیات اصلا صادر نمیشود و حضرات
و غیر حضرات از ممکنات نه بر خلق جواهر و اجسام و نه بر ذواتهم قدرت دارند و تفویض و اقدار
از جانب جناب احدیت بر خلق و رزق نسبت بایشان از روی عقل و شرع ثابت نمیشود
و از طرف خود امری را تراشیدن و بی دلیل و برهان صفت حضرات قرار دادن آن هم
چه جای آنکه خلاف آن از اجماع قطعی و نصوص محکمه ثابت باشد و بالفرض اگر در آنجا شاذ
یا خبری از اخبار احاد موهم آن باشد چونکه مجملات و متشابهات غیر مبینه که بمطلق اخبار
احاد در اصول اعتقاد محل اعتماد نمی تواند بود پس مطروح خواهد بود یا ماول المعارضه
بالمحکمات پس استناد به روایت ابن اذینه عن الصادق علیه السلام قال
خلق الله المشیة بنفسها ثم خلق الاشیاء بالمشیة یعنی حضرت صادق
علیه السلام فرموده که حق تعالی خلق کرد ... مشیة و اراده را ... بعد از آن اشیاء را

القادر الذی لا یشبه المخلوقین لا فعل المحدث المحتاج المشارك
للضعفاء فی صفات الضعف و این بد امین فراز بدانکه شر غلات و مفوضه
و شیعه متصوفه نسبت باهل حق از شر کفار و منافقین بیشتر است زیرا که ایشان
انتحال اسم تشیع نموده اند و خود را شیعه و موالی می نامند و در مدح و ثنای حضرات کبار
بافراط میرسانند پس عوام شیعه باشتباه می افتند و ایشان را از خود می پندارند و بکلمات
ایشان گوش میدهند و ایشان در پرده ولای اهلبیت اقاویل باطله خود را رواج میدهند
و شیعیان جاهل و غافل گول می خورند و کلام ایشان را باور میکنند حال آنکه حضرات
چقدر برائت از ایشان اظهار فرموده اند و از تصدیق روایات ایشان شیعیان خود را منع نموده اند
و از دست و زبان ایشان بتنگ آمده در مناجات ها بخدا از ایشان تبری میجستند چنانکه بعضی
از فقرات مناجات حضرت امام رضا علیه السلام گذشت پس باید که شیعه اولی الابصار
از شر این اشرار خود را بیک کنار بکشند که گفته اند از دشمن خانگی حذر باید کرد خصوصا
نظر بآنکه اخفا و کتمان و تدلیس و تلبیس از عادات این فرقه است از جمله شواهد این مقال است آنچه
کشی علیه الرحمه باسناد خود از یونس از هشام بن الحکم روایت کرده که او شنید حضرت صادق
علیه السلام را که می فرمود که مغیرة بن سعید دیده و دانسته کذب و دروغ بر پدر من می بست
و اصحاب او که در اصحاب پدر بزرگوار من مختفی و پوشیده بودند کتابها را از اصحاب پدر
من می گرفتند پس می سپردند آنرا بمغیره پس او مخفی داخل میکرد در آن کفر و زندقه و خود را
و نسبت میداد آنرا بسوی پدر بزرگوار من بعد آن کتابها را باصحاب خود میداد و حکم
میکرد ایشان را که در میان شیعه آن کتابها را منتشر سازند پس هر آنچه در کتب اصحاب
پدر بزرگوار من از غلو یافته شود از آنجمله است که مغیرة بن سعید در آن [illegible]

کتیبه اجل ساخته و از این حدیث و فائده لائح گردید یکی تلبیس و تلبیس ابطال این است و نظر
و در امور این جماعت لازم است تا در کید ایشان نیفتند و دیگر آنکه هر روایت منسوب بحضرات ائمه
اعتماد نیست و چنان نیست که این جماعت بیسبب تهمت قریبة العهد گمان کرده اند که در خصوص
احادیث فضائل هر روایت که منسوب بآنحضرات باشد انکار آن کفر است چه این توسیع
دائره گویا تمهیدی است برای عدم انکار مرویات غلو و غلو و افراط است در قبول
هر روایت خلافا لقوله تعالی فان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا و للخبر فمن صدقهم
فقد کذبنا و الا آخره و ظاهر است که مراد از آن فضائل حقه ثابته است که انکارش باعث خروج
از ایمان است نه انکار فضائل مختلقه مثل روایات غلات و فضائل غیر اصلیه مخالفه اصول
قطعیه و نه انکار ثبوت روایات غیر ثابته شاذه چه آنها اگر لائق انکار نباشد قابل اعتقاد
و اقرار نیز نمی توانند بود و از آنجمله است حکایت شلمغانی که شیخ شهید ثانی در رد وضعه بسیار تا
که بسی کس از شیعه نقل میکنند که تنها بقول مدعی گواه میتوانند شد هرگاه مدعی برادر ایمانی باشد
و براستی او را شناخته باشد پس بدین شک این ناقل خطا کرده چه علما اتفاق کرده اند
که بدون علم و اطلاع محض بقول مدعی گواهی نتواند داد که تصنیف محمد بن علی شلمغانی است
که از غلاة و ضعفا و خدا لعنت کند او را و وجه اشتباه ناقل نسبت قول ابی شیعه
که این مرد ملعون اولا از شیعه بود و کتابی برسم شیعه نوشت که آن را کتاب التکلیف نام
و انهاده بود و در آن تدریج ساخت ابداً از مقالات غلو و کلمات لائق انکار از جزو جزو با وقت
پیش شیعه اند و بیزاری جستند و توقیعات از ناحیه مقدسه در ذم او برآمد پس یاد شیعه
او را و تکفیر او گشت پس کسی که آن کتاب را نقل او دیده که بر اسلوب اصول شیعه
بود و توهم کرده که او از شیعیان بوده تنها از آن و کلام او را قبول

دوم از صفات سلبیه نفی صفات

وچرا اهل مذهب حق که از آن منع نمایند و اسرار را از کجا شناخته اند با ولیای معصومین در دست ندیا دلیل عقلی بر آن قایم کرده اند آنچه در رسایل ایشان دیده شده مغلطه و سفسطه امری دیگر نیست فرزیکه بمفاد الانا یترشح بما فیه ظاهر گشته حالش اینست و انموذج اسرار مکتومه ایشانست هدیهم الله الی الصراط المستقیم والطریق القویم وانما اطنبنا الکلام ایضاحا للمرام وتنبیها لمن غفل من طالبی الحق من سایر الانام والله ولی الفضل والانعام دوم از صفات سلبیه نفی صفاتست قال امیر المؤمنین ولیعسوب الدین اول الدین معرفته وکمال معرفته التصدیق به وکمال التصدیق به نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف وشهادة کل موصوف انه غیر الصفة فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه ومن قرنه فقد ثناه ومن ثناه فقد جزاه ومن جزاه فقد جهله الی غیر ذلک من الاخبار الآتیة غرض آنحضرت ازینکلام معجز نظام نفی صفات کیا بالمرة نفی صفات زایده بر ذات نیست والا لازم آید که نفی علم وقدرت وسایر صفات او تعالی جایز باشد پس توان گفت انه لیس بعالم ولا بقادر وحال این بضرورت مذهب واتفاق سایر ملل اسلام غیر از باطنیه واسمعیلیه علی ما نقل عنهم باطل وفاسد است و آیات وروایات متواترات مشحونست از اثبات صفات قال الله عز وجل انه علی کل شیء قدیر وانه بکل شیء علیم وقال ولا یحیطون بشیء من علمه وقال امیر المؤمنین عزت قدرته ووسع سمعه الاصوات پس قول بآن انه لیس بعالم ولا جاهل ولا موجود ولا لا موجود ولا قادر ولا عاجز اگر مراد ازان باشد کفر محض وسفسطه بحت است و نفی اختلاف مفهوم تعالی ... که صفات بر ذات مقدس او از قبیل حمل اولی باشد که در موضوع

که بعضی از علما در تمثیل این مقام گفته اند که هر چه غیر ضوء است در اضائت محتاج به ضوء
و هر چه نفس خود ضوء و روشنی است محتاج به ضوء دیگر نیست پس مثل آدمی مثل غیر ضوء است که
تا ضوء با آن قرین نشود اضائت نمیتواند کرد تا وقتیکه قوت نداشته باشد سنگ را نمیتواند برداشت
چه ضوء و قوت از حقیقت جسم او خارج است اگر بیمار میشود و طاقت از و زائل میگردد دیگر
را نیست یک جبر سنگ بی میشت نمیتواند برداشت و اگر روشنی از جسم زائل سازد چیزی را
روشن نمیتواند ساخت بخلاف ذات باریتعالی که قوت و قدرت و انارت و نفس ذات
اوست هیچیک ازو جدا نمیشود و ازین باب است آنچه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
ماثور است انه لم یزل الله عز و جل ربنا والعلم ذاته ولا معلوم والسمع
ذاته ولا مسموع والبصر ذاته ولا مبصر والقدرة ذاته ولا مقدور
و امثال این عبارات در کلام حکما و محاورات عقلا بسیار واقع است میگویند الصورة الجسمیة متصلة
بنفسها والاتصال والهیولی بنفس القوة والاستعداد پس آنکه ازین عبارات نفی اختلاف
معانی و مفاهیم فهمیده اند از نابلدی ایشانست بکلام ائمه انام و علمای اعلام فما لهؤلاء القوم
لا یکادون یفقهون حدیثا و اما آنچه توهم کرده اند که مفاهیم مختلفه که از ذات باری تعالی
منتزع شود باعث ترکیب است در ذات او توهم فاسد است چه اضافات و انتزاعیات
خارج است از حقیقت او پس تعدد آن باعتبار مفهوم خارج است آن مستلزم ترکیب ذات او
بهیچ نوع نیست و اما قوله علیه السلام من وصفه فقد قرنه و من قرنه فقد ثناه
و من ثناه فقد جزاه الی آخره [illegible] لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف
صحیح است و انکه ترکیب در نفس ذات لازم نیست بالکلیه [illegible]
الصفات مغایر آن [illegible]

قدیم بعدد و تثنیه و در وصف آنهم که مختص بذات باری تعالی است اشتراک و تجزیه لازم
آید و بوجه آخر اله و معبود حقیقی هست یکی ذات مستجمع صفات و کمالات پس آن عین ذاتها
صفات حقیقیه باشد پس اقتران و انضمام چنین صفت با موصوف مستلزم ترکیب معبود
حقیقی خواهد بود تعالی شانه عن وصمة الترکیب اما تعدد اعتبارات و اضافات پس
امریست بین که انکار آن انکار بدیهیات اولیه است و آنچه فلاسفه در خصوص لا یصدر
عن الواحد الا الواحد تعدد اعتبارات را بزعم خود باطل انگاشته اند پس محقق طوسی
علیه الرحمه در فصول تصریح فرموده بانکه تقریر شان درین خصوص بس ظاهر است و چگونه
چنین نباشد و حال آنکه تعدد اضافات و اعتبارات از اجلای بدیهیات است باعتبار
عدم سبق عدم قدیمش می نامند و باعتبار امتناع عدم واجبش میخوانند و باعتبار
عدم فنا دائم و باقی و باعتبار انکشاف اشیا برا و عدم اختفای چیزی از وعالمش و باعتبار
قدرت و توانائی قادرش میگویند و اینهمه بر و اصح است و بنابراست برانکه در اثبات صفت علم
میگویند که اگر عالم نباشد جاهل خواهد بود و در اثبات قدرت میگویند که اگر قادر نباشد
عاجز خواهد بود و در اثبات قدم میگویند اگر قدیم نباشد حادث خواهد بود پس اگر آن مفهوم که
هر یکی جدا جداست چگونه آنچه گفته شده است می آید پس مفاد از اشیا و تعرف با اضداد تعدد این مفهومات
واضح است و نفی آن همه تعطیل محض و ابطال صفات است و منتهی شده پس هر که حمل اولی و اتحاد
مفهوم را ادعا نموده عهده او ظاهر البطلان است سوم نفی ترکیب است و جسمیت و صورت
از اظهر افراد است پس نفی آن مستلزم نفی اینست بدانکه ترکیب چند قسم است اول آنکه
از اجزای موجود فی الخارج باشد چنانکه سریر مرکب است از اجزای خشبیه و سایر جسمانیات خاصه و
انسان و حیوان مرکب است از اجزای ظاهره که اعضا و جوارح او است از سر و گردن و دست و پا و گو

و پوست و استخوان و از اجزای غیر ظاهره مثل عناصر اربعه یعنی خاک و باد و آب و آتش و مثل
هیولی و صورت جسمیه و نوعیه بنا بر قول مشهور فلاسفه دوم از اجزای وهمیه تحلیلیه که
مبتنی است بر فرض شیء دون شیء در انچه صلاحیت توهم آن داشته باشد یعنی منشا انتزاع
تمیز داشته باشد مثل جسم و سطح و خط که هر چند اینها بالفعل متصل و واحد اند لکن قوت وهمیه
تمیز میدهد میان جزوی خاص ازان از جزو دیگر و از قوت بفعل آمدن آن نظر بذاتش ممکن
سوم از اجزای عقلیه آن بر دو نوع است نوع اول آنکه بحکم عقل اجزا قرار داده شود
در خارج و فرق میانه قسمت وهمیه و عقلیه باینمعنی همین است که اولین قسمت جزئیه است چه کار
وهم نیست مگر تصور جزئیات و دومین قسمت کلیه است چه عقل مدرک کلیات است پس حکم
بانیکه فلان جسم مرکب است ازین نصف و ازین نصف مثلا قسمت وهمیه است و حکم بانیکه هر
جسمی مرکب است از انصاف قسمت فرضیه عقلیه است نوع دوم ترکیب از اجزای ذهنیه است
و حقیقتش آنست که مفاهیم چند از نفس ذات بمعونت عقل انتزاع کنند و منشا انتزاع ان را
مرکب بندارند مثل جنس و فصل که نوع را ازان مرکب میگویند و ترکیب بهر سه معنی اول از حضرت
باریتعالی مسلوب است باتفاق اهل ملل و نحل که مجسمه و من بحذو حذوهم و سیاتی تفصیل
قولهم فی نفی الجسمیة پس او تعالی مرکب نیست که اجزای خارجیه یا وهمیه یا عقلیه داشته باشد
لدلالة العقل و النقل علی ذلک اما اول پس آنست که اگر مرکب باشد محتاج باجزا خواهد بود
و ظاهر است که کل و جزو مغایر هم اند و متحقق شدن کل فرع تحقق اجزا است و چیزی که
در موجود شدن خود محتاج بغیر خود باشد البته ممکن است پس اگر مرکب باشد محتاج باعضا و اجزا
خواهد بود پس ممکن خواهد بود و هر ممکنی محتاج است بعلت و آن منافی مرتبه وجوب است
و نیز اگر اجزا داشته باشد پس هر واحد ازان اجزا واجب است یا ممکن اگر همه واجب باشند

اقسام ترکیب
عقلی وهمی
و خارجی

باشد تعدد واجب لازم آید واگر همه ممکن باشند امکان کل مجموعی آن لازم آید واما ثانی
یعنی ادله سمعیه پس نصوص کثیره است از انجمله است قول جناب امیر علیه السلام من جزّاه فقد
جهله یعنی هر که در ذات خدا تعالی اجزا قرار دهد جاهل است باو و قوله علیه السلام فی معنی
احد لا یعنی به انه لا ینقسم فی وجود ولا عقل ولا وهم کذلک ربنا
عز وجل یعنی حق تعالی منقسم نمیشود در وجود و نه در عقل و نه در وهم و قول حضرت صادق
علیه السلام اقول انه یسمع بکله لا ان الکل منه له بعض یعنی میگویم که حق تعالی
بکل ذات خود سمیع است نه باین عنوان که در مقابل کل او جزوی بوده باشد چنانکه اکبر گاهی در مقابل
اصغر گفته میشود و گاهی بمعنی بالا اکبر منه هم چنین کل چنانکه گاه است که در مقابل اجزا اطلاق
آن میشود و گاهی اطلاق آن بر مجرد ذات می شود باین نحو که امر خارج
با آن منضم نباشد و قول الجواد علیه السلام هو الله الذی لا یلیق به الاختلاف ولا
الایتلاف وانما یختلف و یاتلف المتجزی ولا یقال له قلیل ولا کثیر
ولکنه القدیم فی ذاته لان ما سوی الواحد متجزّ والله احد ولا متجزّ ولا
متوهم بالقلة والکثرة وکل متجزّ او متوهم بالقلة والکثرة فهو مخلوق
دال علی خالق له یعنی او تعالی خدائی است که لایق نیست باو اختلاف و ترکیب و ایتلاف
و مختلف و مؤلف نمیشود و گرچه نکه منقسم بسوی اجزا تواند شد و گفته نمیشود در حق او قلیل و کثیر
لکن او است قدیم بذات خود زیرا که ما سوای خدا متجزی و منقسم اند و خداوند تعالی یگانه است متجزی
نیست و توهم کرده نمیشود در او قلت و کثرت و هر چیزی که چنین باشد پس او مخلوق است و محتاج
بخالق است الی غیر ذلک من الادلة واما اجزای عقلیه یعنی ثانی که تعبیر از آن بذاتیات و اجزا
ذهنیه میکنند پس در میان متکلمین در نفی و اثبات آن اختلاف واقع است و اکثر نفی آن میکنند بجهة آن

بیان حال اجزای
عقلیه

آنکه اجزای ذهنیه مستلزم اجزای خارجیه است و انتفای آن بهیچ تقدیر واضح نیست لما مر من الادله
و بر حی تجویز آن میکنند لعدم الجزم بالاستلزام و میگویند که این اجزای ذهنیه که مصطلح حکما است
اجزای حقیقیه نیست و نه مستلزم آن پس نفی آن محل بحث است لعدم جریان الادلة المذکورة
فیها پس آنها نفی ترکیب میکنند بنفی جزئیت آن نه آنکه اثبات اجزا می کنند تعالی الله عنها با آنکه
تمییز در میان ذاتیات و عرضیات عسیر است کما اعترف به فحول الحکماء و لیس لهم فی ذلک
ضابطة مضبوطة یعول علیها و کیفما کان نفی انتزاع مفاهیم متعدده از ذات باری تعالی مطلقا
و لو بالاضافات محل انکار نیست چه انتزاع مفاهیم متعدده از ذات واحده بسیطه بی آنکه
شائبه ترکیب در ذات مقدس او راه یابد مسلم کافه عقلا است چه وجوب وجود و قدم و امتناع عدم
از نفس ذات باری تعالی منتزع میشود بلکه سائر صفات ثبوتیه بنابر مذهب حق امامیه بلکه نزد محققین
حکما نیز چنانکه دانستی منشا آن نفس ذات است و آنرا اجزای واجب نتوان گفت و تعدد چنین
مفهومات مستلزم ترکیب نیست بلکه منشا آن ذات حق تعالی است که بسیط مطلق است
و وجود و تشخص عین ذات اوست پس حقیقت کلیه ندارد چه جای اجزای حقیقت و نفی
امثال این مفهومات از کلام احدی از علمای اعلام مستفاد نمیشود آری فلاسفه بمقام
اثبات قول فاسد خود ان الواحد لا یصدر عنه الا الواحد آن قدر مبالغه بیجا بکار برده اند
که خداوند عالم را مصدر چیزی غیر از واحد نمی گویند بگمان آنکه اگر مصدر دو چیز باشد
مصدریت یکی غیر مصدریت دیگری خواهد بود پس تعدد جهات منجر بتعدد اجزای ذات
خواهد گردید و سخافت آن بر ناقد خبیر مخفی نیست قال المحقق فی الفصول کل شبهة
لهم علی هذا الدعوی فی غایة الرکاکة و ما افاده واضح غیر مستور و لکن من لم یجعل الله
له نورا فما له من نور چهارم نفی جسمیت و صورت و نفی جوهریت و عرضیت است

فائده سیم در بیان نفی معانی زائده

فائده چهارم در بیان نفی جسمیت و صورت و عرضیت

است جسم جوهریست که طول و عرض و عمق داشته باشد و صورت عرضی است خاص و آن
شکل محدود است و حق تعالی از هر دو امر منزه است جوهر و عرض از اقسام ممکن اند پس جوهر
چیزیست ممکن و ماهیت و حقیقت کلیه که قائم بذات خود باشد و عرض چیزیست ممکن که
که قائم بغیر خود باشد و حق تعالی واجب الوجود است پس جوهر و عرض نباشد و اگر در معنی
جوهر قید امکان و حقیقت کلیه را اخذ نکنند چنانکه متعارف است که میگویند که موجود قائم بذاته
جوهر است پس اطلاق آن بر خداوند عالم من حیث المعنی صحیح است و لکن چونکه اسماء الهی
توقیفی است اطلاق چنین الفاظ بر او نشاید و اگرچه بطلان جسم و ذی صورت بودن حق تعالی
از مسئله سابقه بوضوح پیوسته لکن توکیداً للرد علی الفرق الباطلة و تشنیعا علیهم بعرض
بیان نموده میشود و از اینجا است که نفی صورت و جسمیت بخصوص در قرآن و حدیث بسیار
وارد است قال الله عز و جل لیس کمثله شیء و اگر جسم باشد پس اجسام مماثل او
خواهند بود و اگر صورت داشته باشد اجسام مشابه او خواهند بود و در ذی صورت بودن
با آنکه صورت از عوارض مختصه اجسام است مستلزم ترکیب تعالی الله عن ذلک علواً کبیرا
و فی خبر عبد العظیم انه لیس بجسم و لا صورة و لا عرض و لا جوهر بل هو
مجسم الاجسام و مصور الصور و خالق الاعراض و الجواهر و فی الکافی باسناده
عن حمزة بن محمد قال کتبت الی ابی الحسن علیه السلام اساله عن الجسم و الصورة
فکتب سبحان من لیس کمثله شیء و هو لا جسم و لا صورة و ایضا فیه
عن محمد بن حکیم قال وصفت لابی ابراهیم قول بن سالم الجوالیقی انه جسم
فقال ان الله لا یشبهه شیء ای فحش او خنا اعظم من قول من یصف خالق
الاشیاء بجسم و صورة او بخلقة او بتحدید و اعضاء تعالی الله عن

ذلك علوّا كبيرا و ايضا فيه باسناده عن محمد بن الفرج قال كتبت
الى ابى الحسن عليه السلام اسأله عما قال هشام بن الحكم فى الجسم
و هشام بن سالم فى الصورة فكتب ع دع عنك حيرة الحيران و استعذ
بالله من الشيطان ليس القول ما قال الهشامان خلاصه آنکه در خبر جناب سید عبد العظیم
حسنی که اعتقادات خود را بر حضرت امام علی نقی علیه السلام عرض کرده و آنحضرت قرار به آن سندیده
فرمودند هذا هو دین الله الذی ارتضاه لعباده وارد است که او تعالی جسم
و صورت ندارد و نه عرض است و نه جوهر بلکه او است خلق کننده اجسام و پیدا کننده صورتها
و اعراض و جواهر و در کافی از محمد بن حمزه مرویست که گفت نوشتم بخدمت ابو الحسن علیه السلام
و سوال کردم از آنحضرت از حال جسم و صورت پس آنجناب در جواب نوشت تسبیح میکنم خدا را
که نیست مثل او واحدی و نیست صاحب صورتی و نه جسمی و نیز در ان کتاب از محمد بن حکیم منقول است
که وصف کردم برای حضرت امام موسی کاظم علیه السلام قول هشام بن سالم را که خدا جسم
دارد و حضرت در جواب فرمود بدرستیکه خدای عز و جل شبیهی ندارد و چه چیز قبیح تر است از اینکه وصف
کنند خالق تمام اشیاء را بجسمیت و صورت یا برای او خلقتی و تحدیدی و صورتی و عضوی
قرار دهند تعالی الله عن ذلک علوّا کبیرا و ایضا از محمد بن فرج روایت کرده که گفت
نوشتم بخدمت ابی الحسن علیه السلام و سوال کردم از قول هشام بن الحکم و هشام بن سالم در
خصوص اینکه حضرت باریتعالی صورتی و جسمی دارد پس جناب امام علیه السلام جواب
نوشت دور کن از خود حیرت متحیر را و پناه و حفاظت طلب کن از خدا از شر شیطان
امر نه چنان است که هر دو هشام فهمیده اند یا اینکه این قول قول هشامان نیست و بر تقدیر
اول ظاهر است که هر دو هشام قبل از رسیدن بخدمت جناب امام علیه السلام قائل آن

بیان تحقیق قول هشامین

این اقوال بوده باشند چه اعتقاد ایشان قبل حضور خدمت آنحضرت فاسد بوده و شبهه
و به برکت حضور خدمت حضرات همه آن زائل گردیده و بر تقدیر ثانی عبارت هشامین
ازین روایت مستفاد میتواند شد پس احتمال دارد که اهل خلاف قائل شدن هشامین را باین
اقوال از راه معاندت شهرت داده باشند و آنها از امثال این اقوال بری بوده باشند چه جلالت
قدر ایشان زیاده است از آنکه چنین اقوال سخیفه قائل شوند جناب والد ماجد طاب ثراه در جواب هم
فرموده اند که شهرستانی با وجود آنکه از فضلای اهل سنت است در برائت هشام میگوید
وهذا هشام بن الحکم صاحب غور فی الاصول لا یجوز ان یغفل عن الالزامات علی المعتزلة فان الرجل
وراء ما یلزمه علی الخصم ودون ما یظهره من التشبیه الی آخر مقالته و امثال این احادیث کثیره در
تنزیه باریتعالی از جسم و صورت وارد شده که استیعاب آن باعث تطویل است و انتهی از ضروریات
مذهب و دین است بحیثیتی که هر کس که ادنای معرفتی و اندک اطلاعی بر طریقه حقه دارد میداند که
انکار این معنی مستلزم انکار اصل مذهب و شریعت است و ثبوت این عقیده از شرع بالضرورة
بر او واضح میگردد و طائفه از اهل سنت که مشبهه این امت اند قائل بجسم بودن جناب مقدس
او هستند و فرق فاقی چند که در این مقام اعتقاد آن دارند چون ذکر آن باعث مزید
وضوح و ظهور سفاهت و سخافت اینها است اگر پاره از آن معرض بیان آید مضایقه
نخواهد داشت پس باید که اعتقاد اینها اینست که او جناب تعالی بر عرش نشسته است و جسم او از عرش
در هر چهار طرف زیاده است بقدر شش وجب از وجبهای دست خود و بنحوی که در وقت نشستن
بر عرش آنمقدار از جسم او بیرون عرش میباشد و نازل میشود در هر شب جمعه بر چرخ سما
شده و تا صبح ندا میکند که آیا از بندگان من کسی هست که توبه و انابت و استغفار و ندامت
از گناهان خود بکند تا آنرا بمرتبه قبول رسانم و بعضی از آنها گفته اند که او تعالی در

وقت طوفان که در زمان حضرت نوح بظهور پیوسته آنقدر گریست که سر و چشم او علت رمد
بهم رسانید و ملائکه بعیادتش حاضر شدند و بعضی از ایشان گفته‌اند که او بصورت انسانی است
کبیر السن و موهای سفید و سیاه مخلوط است هم در سر و هم در ریش و امثال این از مزخرفات
ایشان بسیار است که ذکر آن باعث تطویل و ملال است و این قول حنابله و مجسمه و مشبهه اهل سنت
است عجب است از اهل سنت که بر عیوب حالی خود نظر نمیکنند و بر شیعیان طعن بیجا مینمایند حال آنکه
قائل بودن ایشان باین اقوال ثابت نیست و اگر باشد برائت ایشان از آن معلوم است چنانکه
سنی و اهل سنت برائت اهل نحله خود از آن نمی‌توانند کرد که طشت از بام افتاده است
بلکه سائر اهل سنت که خود را از این اعتقاد فاسد بری میدانند از جهت تجویز رؤیت در آخرت
و مانند آن از اعتقادات فاسده از تجسیم او تعالی برائت خود را باثبات نمی‌توانند
رسانید اگرچه در ظاهر از آن انکار دارند و تشبث ایشان با آیات متشابهه و روایات مختلقهٔ خود
بزعم فاسد استحکام مبانی این اعتقاد فاسد مینمایند پس خیال برائت ایشان خیالی است محال
بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و فساد استدلال ایشان بر عاقل خبیر ظاهر و هویدا است
احتجاج طبرسی از ابراهیم بن ابی محمود منقول است عرض کردم بخدمت حضرت امام
رضا علیه التحیة والثنا که ای فرزند رسول خدا چه میفرمائی در حدیثی که مردم از رسول خدا
صلی الله علیه و آله نقل میکنند که حق تعالی نازل میشود هر شب بآسمان دنیا در ثلث آخر شب
پس آنحضرت ارشاد کرد که خدا لعنت کند تحریف کنندگان را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله چنین
ارشاد نکرده نفرموده بود بلکه آنکه حق تعالی میفرستد نازل میکند فرشته را بآسمان
دنیا در هر شب در ثلث آخر شب و جمعه از اول شب و امر میسازد او را که ندا میکند
از طرف او و میگوید آیا هیچ سائلی هست پس عطا کنم او را آیا توبه کننده هست که توبه

توبهٔ او را قبول نمایم آیا هست طلب کننده آمرزش پس بخشم او را ای طلب کننده خیر پیش
بیا و متوجه شو و ای طالب شر کوتاه کن قصد خود را پس همیشه ندا میکند تا طلوع صبح پس در وقتیکه
فجر طلوع میکند بملکوت آسمان بر میگردد و حسین بن خالد از آنحضرت عرض کرد که ای فرزند
رسول خدا چه میفرمائی درباره روایتی که از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل میکنند انه قال
ان الله خلق آدم علی صورته پس آنحضرت در جواب فرمودند قاتلهم الله لقد حذفوا
اول الحدیث ذکر القصة یعنی خدا قتل کند آنها را که اول حدیث را حذف و اسقاط نموده معنی
را بر مردم مشتبه ساخته اند پس فرمود بدرستیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله گذشته بود در دو کس
که همدیگر را دشنام میدادند پس شنید یکی را از آن دو مرد که در حق دیگری میگفت که زشت کند
خدا تعالی صورت ترا و صورت کسی را که مشابه تو باشد پس آنحضرت باو فرمود که ای بندهٔ خدا
مگو این چنین کلمه در حق برادر خود فان الله عز و جل خلق آدم علی صورته یعنی بدرستیکه حق
تعالی خلق کرد آدم را بر صورت برادر تو انتهی محصل الروایة و در بعضی روایات آمده که مراد
از حدیث خلق الله آدم علی صورته آنست که خداوند عالم آدم را بصورت آدم
خلق نموده و بنابرین ضمیر بسوی حضرت آدم بر میگردد و بنابر روایت اولی بمخاطب سب
کننده و برمیگردد و تقدیرا از ما نحن فیه خارج است چه ضمیر بسوی خداوند عالم چنانکه توهم
کرده اند بر نمیگردد و پناه بخدا از گروهی که حضرت حق را که بری است از مشابهت
و مجانست مخلوقات بچندین عیوب و منقصتها که متفرع بر عجز و اضطرار است نسبت
میدهند قاتلهم الله انی یؤفکون بجهت آنکه خداوند عالم مکانی و جهتی ندارد و نه زمانی
با و احاطه میتواند کرد چه اینها از لوازم جسمانیت و امکان است و حق تعالی بری است
از اینها بضرورت از عقل و نقل بطلان آن ثابت است صدوق علیه الرحمه در کتاب

بیان نفی مکان و جهت

توحید بسند خود از سلیمان بن مهران روایت کرده که گفت عرض کردم بخدمت حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام که آیا جائز است اینکه جناب ربی عز اسمه در مکانی بوده باشد
در جواب فرمود که او تعالی برتر است از اینکه در مکانی بوده باشد و اگر چنین شد باید که
حادث باشد زیرا که متمکن در مکان محتاج است بآن و احتیاج از صفات حوادث است
نه از صفات قدیم جناب والد ماجد اعلی الله مقامه و احله دار الکرامه بعد نقل این حدیث فرموده
که این حدیث چنانکه دلیل نقلی است مشتمل است بر دلیل عقلی و محصل آن اینطاهر است که هرچیزی
که متمکن در مکانی تصور کرده میشود عقل سلیم حاکم است باینکه وجود او بدون مکان نمیتواند شد
پس محتاج بآن خواهد بود و احتیاج دلیل امکان و حدوث است باز هم در مقامی دیگر بعنوان
دیگر دلیل عقلی را بیان فرموده و آن اینست که تمکن در مکان چنانکه بداهت عقل بآن حاکم
است از لوازم جسمیت است و جسمیت او تعالی باطل شده پس بودن او در مکان هم باطل
باشد بدانکه هرکسیکه بهر دو معنی معروف مکان رجوع نماید برا و دعوی مذکور ظهور و وضوح
کلی خواهد داشت چه مکان بمعنی سطح باطن حاوی که ملاصق سطح ظاهر محوی باشد میخواهد
که متمکن سطحی داشته باشد و مکان بمعنی بعد مجرد عن الماده میخواهد که متمکن ابعادی
بوده باشد که برابعاد مکانی منطبق شود و هر دو امر از لوازم جسمیت است و هرگاه
جسمیت او تعالی باطل گردید لامحاله اعراض جسمانیه هم از و منتفی خواهد بود و این است وجه
مکانی نبودن او تعالی و اما آنکه در جهت نیست پس بجهت اینکه معنی حصول شیء در
جهت وصول اوست بآن یا قریب شدن اوست بآن و اینمعنی نیز از لوازم جسمانیت
و مکانیت و مستلزم امکان است و چیزیکه مکان نداشته باشد قرب و بعد آن از چیزی
متصور نمیشود و صدوق علیه الرحمه در آمالی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت

نسبت بمکان دیگر پس یهودی گفت گواهی میدهم که تصدیق همین است حق تو سزاوارتری بجانشینی پیغمبر
خود از آن کسیکه مستولی شده است بر این مقام و از اینجا ظاهر میشود که اصل مقولات جماعت مجسمه و مشبهه
که میگویند که خدا بر عرش نشسته است ماخوذ از کلام ابوبکر است که زندقه خود را بگردن آن یهودی
بیچاره بسته بود و مخفی نماند که بسا است که قلوب و اوهام عوام هرگاه جسمیت و مکانیت
و امثال آنرا که از لوازم محسوسات و عوارض مخلوقات است از وی تعالی نفی مینمایند خواطر
نفسانی و وسواس شیطانی بر آنها غلبه و استیلا بهم میرسانند تا آنکه گمان میکنند که چنین چیزی موجود
نمیتواند شد لهذا در رساله وسیلة النجاة بنابر رفع این اوهام و قطع توهمات این مقام
ذکر کرده ایم که باید اقل اللبیب بنفس خود رجوع نماید و ببیند که حق تعالی با و حواس چند کرامت
فرموده که اورا بآن ادراک محسوسات مختلفه میکند و چنان نیست که هر محسوسی بهر حاسه توان دریافت
آیا نمی بینی که جمله الوان و اصناف انواع آن از سرخ و سفید و زرد و سبز و امثال آنرا ادراک
که بینائی چشم خود میابی اگر خواهی آنرا بحواس دیگر از چشیدن و لمس کردن و امثال
آن دریابی نمیتوانی دریافت از برای آنست که هرگاه کور مادرزاد خواهد که حقیقت
الوانرا دریافت کند هر چند سعی بلیغ نماید که بفهم او رسانند نمیتواند که آنرا بفهمد و حقیقت
آنرا درک نماید و جمله آنچه در خاطر او خطور میکند منطبق بحقیقت لون و رنگ نمیتواند بود
از جهت آنکه ادراک این محسوس منحصر در حاسه بصر است که آن از وی مفقود است پس هر چند
تامل نماید و خواهد که آنرا دریابد بحقیقتش نمی برد حیرتش زیاده میشود و این همین است
حال نفوس و عقول ناقصه که قوت ادراک ذات پاک او ندارند هر چند زیاده تامل در کنه حقیقت او نمایند
زیاده حیرت میکند پس لازم که آنچه مقتضای دلائل قطعیه است موافق آن اعتقاد
داشته و بقصور و نقصان عقل خود معترف باشند و آنرا از کلفت آنچه از حیطه قدرت او

او پیروی این است باز دارند که خوف خسران و هلاکت است و منقول است که حضرت ابو الحسن علیه
السلام در اوصاف جناب باریتعالی بیان فرمود که ادراک او بحواس و قیاس او بر
چیزی نمیتوان شد پس زندیقی در خدمت آنجناب عرض کرد که هرگاه بحواس ادراک او
نتوانیم کرد چگونه داخل موجودات بوده باشد جناب امام علیه السلام در جوابش ارشاد
فرمود وای بر تو هرگاه حواس ناقصه تو از ادراک جناب احدیت عاجز شد گمان کردی
که پروردگاری ندارید و ما هرگاه ذات رفیع او را بلند از پایه ادراک حواس خود یافتیم
ایمان آوردیم بربوبیت و پروردگاری او و اینکه او مغایر تمامه اشیاء مخلوقه است و
اگر مثل آنها می بود مانند آنها مخلوقی از مخلوقات می بود و بالجمله از آنچه گفته شد رایج گردید که
حق تعالی جسم نیست و جسمانی و زمانی نیست و مکانی نه در جهت است و قابل سکون
و این همه از ضروریات دین و ملت است و هرگاه با دله عقلیه و نقلیه قطعیه امری بثبوت رسید اگر
کلامی در شرع بظاهر منافی آن یافته شود باید که آنرا تاویل نمایند و بمعانی حقه راجع گردانند
و این طریقه مستقیمه از مسلمات مخالف و موالف است و مطابق عقل و نقل چه گاه است که شارع بحسب
اقتضای مصالح طریقه شایعه عرب را در استعمال مجازات و استعارات بلکه طریق سایر السنه
و عبارات مسلوک میفرماید و بنابر آن الیتی و اختیار خلق بجاری محاورات عرف
و عادت لفظی اگر ظاهر وضع آن مقتضی اراده خلاف مقصود باشد ارشاد میفرماید
و معنی غیر موضوع له را بنابر اعتماد بر قراین حالیه و امارات مقالیه اراده میفرماید
ولا دغدغه فیه مع وضوح المراد و تمام الحجه علی العباد لکن آنانکه تسویلات
شیطان بر آنها غالب است و بیش از پیش بایشان از جاده استقامت
می لغزد و بنابر زید تکلم معنی غیر مطلوب را افاده قول تعالی و الذین

نقل اقوال صوفیه سفیر باید ببین بسوی این مشایخ که اهل سنت ترک پوشیده‌اند ارشادات اینها چگونه است

اعتقادشان درباره پروردگارشان که گاهی حلول را روا می‌دارند و گاهی اتحاد را و

عبادت را با آلات غنا و رقص کردن و دست و دست زدن و این حال آنها در مجالس ذکر

در حال بر تمامه خلق هویداست این امور است که حق تعالی اهل جاهلیت و کفر را بران عیب کرده

پس فرموده است وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً و هیچ تفاوتی

ازین بالاتر نمی‌باشد که ترک جویند با آنکه عبادت می‌کنند خدا را العباد و که کفار را

خداوند عالم بان عبادت عیب کرده فانها لا تعمى الابصار ولكن تعمى القلوب التي في

الصدور و نیست کسی دیده‌ام جماعتی از صوفیه در مشهد حضرت امام حسین علیه السلام که نماز

مغرب را بجا آوردند بغیر از یک کس از اینها که نشسته بود و نماز نمی‌کرد بعد ساعتی نماز عشا را

بجا آوردند و آن شخص نماز نکرد پس از بعض اینها پرسیدم که این مرد چرا نماز بجا نیاورد گفتند

که این کس چه حاجت دارد به نماز حال آنکه رسیده است بخدا تعالی آیا نمی‌خواهد شد که در میان خود و خدا

حجابی قرار دهد و نماز حجاب است در میان بنده و پروردگار این است ای عاقل بسوی اینها و

اعتقادات فاسده اینها درباره خدا تعالی و عبادات اینها و اعتذار اینها از ترک نماز و با اینهمه این

جهال اینها را اهل کمال و از جمله ابدال می‌پندارند و مولانا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در رساله اعتقاد

میفرماید و من اهل زماننا جماعة اخذوا البدع دینا یعبدون الله بها و [illegible] و تحصیل

آن با اعتقادات است که از اینها جماعتی هستند که بدعتها را دین خود قرار داده اند

که [illegible] تصوف نامیده اند از [illegible] تصوف [illegible] مباحثه [illegible]

ترک [illegible] عبادات [illegible] حال آنکه [illegible] والله علیه

[illegible] مجالس المؤمنین

مومنین و معاشرت ایشان و حاضر شدن در جمعه و جماعات و هدایت کردن ایشان و تعلیم و تعلم احکام
دین و عیادت بیماران و مشایعت جنازهای مومنان و سعی در حوائج ایشان و حکم بمعروف و نیکی
و نهی و منع از امور قبیحه و برپا کردن حدود الهی و منتشر ساختن احکام شرع رسالت پناهی و این
رهبانیت که ابتداع آن نموده اند مستلزم ترک همه این امور خیر است از واجبات و مندوبات
مذکوره و بران اکتفا نکرده عبادات دیگر از طرف خود تراشیده اند از انجمله است ذکر خفی و ذکر جلی
که بهیات خاصه آنرا واقع میسازند و در اشعار تغنی میکنند و مثل خرها صداهای خود را بلند می کنند
و دست بر دست میزنند و صیحه می کشند و گمان میبرند که برای اعبادتی لائق اقتدا غیر این
نبوده و طریقه بیست در نماز اکتفا میکنند بر زدن سر بر زمین مثل منقار زدن زاغ بر زمین
و اگر نه می بود خوف علمای دین هر آینه یکسر نماز را ترک میکردند و بدین هم اکتفا نکرده اصول
دینیه را بر هم میزنند و قائل شده اند بوحدت وجود و معنی آن که از مشایخ ایشان شنیده میشود
کفر محض است و قائل میشوند بجبر و سقوط طاعات و عبادات و دیگر اقوال سخیفه پس خدا را لعید ای برادر
ایمانی و ایمان خود را از وساوس این شیاطین مکر و فریب ایشان که دامهای عوام را میکنند
محفوظ دارید **ششم** آنکه بر آگاه دانستی که خدا و ند عالم نه جسم است و نه جسمانی و نه مکانی
دارد و نه در جهتی میباشد نمیتوان گفت که بالا است یا پائین در جانب شمال است یا یمین
در شرق است یا مغرب یا چپ پس جهتی ندارد و نه مقابل کسی میتواند بود و لازم رویت او
بچشم سر در دنیا و آخرت از جمله مستحیلات است قال الله عزوجل لا تدرکه الابصار
وهو یدرک الابصار وهو اللطیف الخبیر وقال ولقد سألوا موسی
اکبر من ذلک فقالوا ارنا الله جهرة وقال لن ترانی بدانکه نص تعالے
ولکنک مثل خبیر از ابوهاشم جعفری مرویست که از حضرت امام محمد تقی علیه السلام

از معنی آیهٔ لا تدرکه الابصار پرسیدم فرمود ای ابو هاشم اوهام قلوب ادق‌تر است
از نظر چشمها کاه است که تو وهمی یابی بوهم خود سند و هند را و بلادی را که در آن داخل نشده
و به بینائی خود آنرا ندیده پس هرگاه وهم بدرک ذات باری جل شانه رسائی نداشته باشد
به بینائی چشم که از ضعیف تر است چه رسد و احتجاج مرویست از یونس بن ظبیان که شخصی
داخل شد بخدمت جناب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و پرسید که آیا شما خدا را دیده
اید که عبادت او میکنید فرمود نبودم که عبادت میکردم چیزیرا که ندیده باشم او در عرض
کرد چگونه دیدید او را فرمود که چشمها ندیده اند او را بمشاهده عیان و لکن دیدهای دل دیده اند
او را بحقائق ایمان لا یدرک بالحواس و لا یقاس بالناس معروف بغیر تشبیه و در روایت
دیگر از حضرت امام رضا علیه التحیة و الثنا منقول است که بعد کلام طویل ارشاد نمود
فهذا دلیل علی انه لا یری بالعین و هرگاه از دلیل عقل و نقل استحاله رویت
باری تعالی ثابت شد معلوم گردید که خدا تعالی دیدنی نیست پس آنچه از آیات و روایات
بظاهر موهم خلاف آن باشد یا مؤول یا مطروح خواهد بود و لکن اشاعرهٔ اهلسنت که از عقل
دست بر داشته اند از جهت زیغ قلبی متمسکاً ببعض المتشابهات و استناداً الی بعض
الروایات الموضوعات قائل برویت حق تعالی در آخرت بچشم سر گردیده شرائط
رویت را یکسر انکار نموده اند و از سوفسطائیه نیز گوی سبقت ربوده اند تفصیل این
اجمال آنکه چنانکه علامه حلی علیه الرحمه افاده فرموده هشت چیز در رویت شرط است اول
یکی سلامت حاسه بصر دوم مقابله رویت کننده و مرئی و آنچه در حکم آنست مثل مقابل
شدن آن با آینه سوم عدم قرب مفرط چهارم نمودن بعد بسیار پنجم ارتفاع حجاب حائل
ششم آنکه مرئی شفاف نباشد مثل هوا که دیده نمیشود هفتم قصد دیدن هشتم ارتفاع تاریکی

تاریکی و وجود ضوء و روشنی ظاهر است که در وقت تحقق این شرائط رویت ضرور است
و در وقت انتفای بعضی ازین امور رویت متحقق نمیشود آیا نمی بینی که اگر بصارت نیست
کند رویت واقع نمیشود و اگر مرئی در مقابل نباشد دیده نمیشود و اگر او را ملصق بچشم
کنند که فاصله نماند نظر کار نمیکند و اگر بعید واقع شود یا حائل درمیان بوده باشد مرئی نمیگردد
و اگر قصد نکند و اغماض نماید دیده نمی شود و اگر مرئی در تاریکی باشد قوت باصره آنرا در نمی یابد
تا روشنی حاصل نگردد و اهل سنت که کور باطن اند گفته اند که این شرائط ضرور نیست بلکه نابینا
که در مشرق باشد مورچه سیاه بر سنگ سیاه در تاریکی شب اگرچه در مغرب باشد و حجاب
و حائل بسیار داشته باشد میتواند دید و تجویز می کنند که در پیش روی صحیح البصر کوههای
بلند با الوان مختلفه که سر باسمان کشیده باشد در روز روشن بنظر در نیاید و کو یا غرض اینها
ازین انکار بدیهیات تصحیح عقیدهٔ فاسدهٔ رویت او تعالی است در آخرت شاه عبد العزیز
دهلوی در تحفه خود میگوید حق تعالی را توان دید و مومنین در آخرت بدیدار او مشرف شوند
و کافران و منافقان ازین نعمت محروم مانند همین است مذهب اهل سنت و جماعت انتهی
کلامه و لا ینتهی ملامه و این فرقهٔ ایشان که بآن مباهات دارند نه دلیل عقلی دارد و نه دلیلی
از محکمات آیه و حدیث اما اول پس انتهب که امام سنیان فخر الدین رازی گفته است
مشیرا الی ادلة اهل السنة و ذلک من مجموع ما ذکرناه ان الادلة العقلیة لیست قویة فی هذه
المسئلة و ما میگوئیم حق آنست که قول اینها چنانکه دانستی مصادم بدیهه عقل است و بطلان
آن از واضحات است لکن انتقد اعتراف امام شان باین همه دانی که سپر انداخته و ضعف
ادله عقلیه اهل سنت کنایه ابلغ من التصریح اقرار نموده در افاده وهن ادله شان بر آ
ما پس هست الا دلیل نقلی ایشان که بران اعتماد نموده از مقتضای عقل دست کشیده اند

پس از انجمله است آنکه اگر رویت او تعالی جائز نمی بود حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام
که پیغمبر مرسل بود از جناب باریتعالی مسئلت آن نمیکرد بقول خود رب ارنی انظر الیک
زیرا که حال از دو شق بیرون نیست یا حضرت موسی ع را علم حاصل بود که ما یجوز علی الله و ما لا یجوز به
یا نه بر تقدیر اول سوال عبث باشد و بر تقدیر ثانی جهل کلیم الله لازم آید نیست خلاصه استدلال
ایشان تعجب است که بقول موسی ع نظر میکنند و جواب خداوند عالم لن ترانی را نمی بینند و حال
آنکه حضرت موسی ع از خود سوال نکرده بلکه چون قوم او اصرار و اقتراح نمودند چاره نیافت جز آنکه
سوال نماید چنانکه از کلام امام انام حضرت امام رضا علیه السلام تفصیل این اجمال لائح میشود و علی بن بابویه
از ابن جهم روایت نموده که مامون رشید در خدمت امام رضا علیه السلام عرض کرد که آیه کریمه
ولما جاء موسی لمیقاتنا و کلمه ربه قال رب ارنی انظر الیک چه معنی دارد
چگونه روا باشد که موسی کلیم الله اینقدر نداند که رویت خدا جائز نیست تا آنکه نوبت سوال او از
حضرت باری برسد پس حضرت امام رضا علیه السلام فرمود موسی ع دانسته بود که حق تعالی
برتر است از آنکه بچشمها مرئی شود ولکن چونکه خداوند عالم بحضرت موسی ع کلام کرد و آنحضرت بقوم
خود خبر داد که جناب باری بشرف مکالمه او را فائز ساخته و با وی مناجات نموده قوم او میگفتند که
ما بتو ایمان نمی آریم تا کلام او را بگوش خود نشنویم چنانکه تو شنیدی و قوم آنحضرت در آن وقت
هفتصد هزار مردم بودند پس حضرت موسی از میان آنها هفتاد هزار کس را انتخاب نمود و از آنها
هفت هزار و از آنها هفتصد و از آنها هفتاد کس را برگزید پس آنها را همراه خود گرفته بکوه طور
تشریف ارزانی فرمود و در دامن کوه آنها را گذاشت و خود بالای کوه طور برآمد و در
خدمت جناب باریتعالی سوال نمود که با زبان او هم کلام شود پس معروض او بدرجه اجابت
مقرون گردید و بشرف مکالمه او را نوازش فرمود چون قوم موسی ع کلام باری را از جهات

بهمات تشکانه استماع نمودند بخدمت حضرت موسی عرض کردند که ما باور نمی کنیم که این کلام
حق تعالی است تا وقتیکه او را عیانا نه بینیم پس همه بسبب این سوال مورد عتاب رب الارباب گردیده معرض
هلاک در آمدند و جانهای شیرین خود را بجان آفرین تسلیم نمودند چون حضرت موسی این حالات را مشاهده
فرمود بجناب پروردگار عالم عرض نمود که ای پروردگار من چون من تنها مراجعت نمایم بنی اسرائیل
بر من زبان طعن دراز کنند و گویند که چون تو در دعوای خود صادق نبودی لهذا آنها را کشتی در آنوقت
من چه جواب دهم و بکدام عذر از آنها نجات جویم پس حقتعالی آنها را زنده گردانید و همراه موسی باز
فرستاد قوم موسی گفتند که اگر تو از جناب باری میخواستی که خود را بتو بنماید و تو ما را از کیفیت آنچه
میدیدی ما را کمال معرفت او حاصل میشد پس حضرت موسی فرمود که ای قوم حق تعالی را بچشم
نتوان دید و او را کیفیتی نیست و معرفت حق تعالی منحصر است در معرفت او بآیات و اعلام
که او منصوب فرموده آنها حرف موسی را بسمع قبول نشنیدند و بر سوال خود اصرار کردند
موسی بدرگاه او تعالی عرض نمود که پروردگارا می شنوی کلام قوم مرا و تو بهتر میدانی آنچه صلاح
آنها در آن است پس جناب باری باو وحی نمود که تو سوال نما بآنچه ترا از آن میپرسند ترا بران
مواخذه بجهل قوم تو نخواهم نمود پس در آنوقت موسی گفت رَبِّ اَرِنِی اَنظُرْ اِلَیْکَ
قَالَ لَنْ تَرَانِی وَلٰکِنِ انظُرْ اِلَی الْجَبَلِ فَاِنِ اسْتَقَرَّ مَکَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِی
فَلَمَّا تَجَلّٰی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکًّا وَخَرَّ مُوسٰی صَعِقًا فَلَمَّا اَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَکَ
تُبْتُ اِلَیْکَ بعد ازین آنحضرت در تفسیر تُبْتُ اِلَیْکَ فرمود که یقول رجعت الی معرفتی
بک عن جهل قومی وَاَنَا اَوَّلُ الْمُؤْمِنِیْنَ بانک لا تری انتهی جناب ابوعلی
اسد درجته در صوارم مینویسد و قرینه بر معنی قول او تعالی است وَاِذْ قُلْتُمْ یَا مُوسٰی
لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتّٰی نَرَی اللّٰهَ جَهْرَةً فَاَخَذَتْکُمُ الصَّاعِقَةُ وَاَنْتُمْ تَنْظُرُوْنَ

وقوله تعالی واختار موسی قومه سبعین رجلا لمیقاتنا فلما اخذتهم
الرجفة قال رب لو شئت اهلکتهم من قبل وایای اتهلکنا بما فعل السفهاء
منا وقوله تعالی فقد سألوا موسی اکبر من ذلک فقالوا ارنا الله جهرة

و این جواب بسیار متین است و مقرون بقرائن مبین موید باحادیث ائمه طاهرین و مختار ابن بابویه
و سید مرتضی و شیخ اجل ابو الفتوح رازی در تفسیر خود در ذیل قوله تعالی و لن نؤمن لک
الآیه علی ما نقل عنه چنین میفرماید دلیل است بر بطلان قول آنانکه گفتند سوال رویت موسی کرد
از خود و خود چه خدای تعالی تصریح لفظ کرد السوال بایشان کرد که حتی نری الله جهرة
دیگر آنکه صاعقه که از آسمان بیاید بر ایشان افتاد و موسی را الم بود از آن اگر موسی آنرا
خواسته بودی اول صاعقه بموسی رسیدی دیگر آنکه حق تعالی در آیه دیگر چنین فرمود یسئلک
اهل الکتاب ان تنزل علیهم کتابا من السماء فقد سألوا موسی اکبر من
ذلک فقالوا ارنا الله جهرة و دیگر آنکه موسی حکایت چنین کرد که اتهلکنا بما فعل
السفهاء منا سبحان الله اگر جماعت جهله بنی اسرائیل از سر کمال نما این اقتراح کردند نصیب
ایشان صاعقه آمد و نصیب موسی تجلی جواد و صحبت بیهوشی آمد و نصیب
کوه که جای فهم ایشان بود آن آمد که پاره پاره شد تا بدانم که نصیب آنکس که از صمیم دل اعتقاد کند
که خدای تعالی را معاینه بسبیل نظر خواهد دید باشد رویت اجسام و الوان چه خواهد بود انتهی کلامه
و قرائن و امارات دیگر از کتب فریقین در تایید این مقام و جوابهای دیگر در کتاب صوارم مذکور
من شاء فلیرجع الیه و از جمله ادله اهل سنت آنست که حق تعالی رویت خود را معلق گردانیده بر
استقرار جبل و آن فی نفسه ممکن است و المعلق علی الممکن ممکن جواب آنست که استقرار جبل اگرچه
فی نفسه ممکن است لکن بنظر بقوله تعالی لن ترانی و تعلق علم ازلی او باندکاک جبل ممتنع است و از آن

وازانجمله است قول او تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة وقوله تعالی فی حق الکفار کلا
انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون شاه عبد العزیز دهلوی میگوید پس معلوم شد که مومنین احبای اند
وجواب از استدلال بآیه اولی آنست که لفظ نظر در لغت عرب بچند معنی آمده یکی معنی رویت چنانکه
اهلسنت ادعا می کنند و دوم معنی انتظار سوم تقلیب حدقه طلبا للرویه و چونکه بدلیل عقل ونقل ثابت
شده که رویت حقیقیه حق تعالی محال است لا محاله نظر بمعنی رویت بچشم درینجا مراد نمی تواند بود
وحمل این آیه بر معانی صحیحه دیگر ممکن است پس معنی مستحیل را اختیار کردن برآن تعویل نمودن از شقاوت
و بی خردی اهلسنت است توضیح اجمال وتفصیل این اجمال آنست که فخر الدین رازی در لفظ نظر سه
معنی مذکوره را نقل کرده و معنی اول را چنانکه مذهب اهلسنت است ترجیح داده و شاه عبد العزیز
دهلوی گفته است که چونکه نظر در آیه متعدی بالی واقع شده هرگز غیر رویت حقیقی احتمالی دیگر ندارد
وحال آنکه این معنی بر تقدیر ثبوت آن مراد نمی تواند بود چه بدیهیست که در نظر در نمی آید مگر چیزیکه جسم
باشد وصورتی ومکانی داشته باشد و در جهتی مقابل جهت نظر کننده باشد پس اگر معنی رویت
مراد گیرند باید که همه لوازم آنرا برای خداوند عالم چنانکه روایات شان بآن ناطق است اثبات
نمایند چه انفکاک ملزوم از لوازم مستحیل است والی که برای انتهای مسافت است بر این تقدیر
صریحا دلالت میکند بر انتهای مسافت بسوی خدا و مکانی بودن او تعالی علامه سیوطی در
تفسیر خود در ذیل آیه مذکوره از عبد الرزاق و احمد و عبد حمید و بخاری و مسلم و نسائی و دار قطنی
و بیهقی از ابی هریره روایتی طولانی نقل کرده که حاصل مضمون بعض فقرات آن اینست که مردم از
رسول خدا صلعم پرسیدند که آیا خواهیم دید پروردگار خود را در روز قیامت فرمود که شما خواهید دید
او را بروز قیامت چنانکه آفتاب و ماهتاب را بی حائل و حجاب می بینید باین عنوان که فراهم خواهد آورد
مردم را و خواهد فرمود که هرکسیکه از شما تبعیت چیزی نموده است پی او برود پس کسیکه خورشید را

پرستش نموده در پی معبود خود خواهد رفت مومنین و منافقین این امت باقی خواهند ماند پس
خدا تعالی نزد آنها بتغیر صورت و تبدیل هیأت خواهد آمد و خواهد فرمود که منم پروردگار شما پس آنها نخواهند
شناخت خواهند گفت نعوذ بالله منک بسوی خدای تعالی از شر تو پناه می بریم ما بر جای
خودیم تا وقتی که پروردگار ما بیاید و بشناسیم او را پس می آید خدا تعالی نزد آنها در صورتی که
می شناسند او را پس پیغمبر میفرماید انا ربکم پس میگویند تو ئی پروردگار ما پس متابعت او
میکنند و از روایت دیگر نقل کرده که خداوند عالم بر مکانی بلند مشرف میشود و پیغمبر میفرماید که پرسید
پس عرض میکنند که ما ئیم مسلمانان در آنوقت پیغمبر میفرماید چه انتظار میکنید پس عرض میکنند که منتظر پروردگار
خودیم آنوقت پیغمبر میفرماید که اگر ببینید او را آیا می شناسید عرض میکنند که آری باز پیغمبر میفرماید چگونه می شناسید
حال آنکه ندیده اید او را عرض مینمایند که می شناسیم او را که نظیر ندارد پس حق تعالی متجلی میشود از برای
ایشان در حالتی که خندان میباشد و از روایت دیگر در تفسیر کریمه یوم یکشف عن ساق
فیدعون الی السجود از بخاری و ابن منذر و ابن مردویه از ابی سعید آورده که او شنید
رسول خدا صلی الله علیه و آله را که میفرمود که پروردگار ما در روز قیامت از ساق خود حجاب را
بر میدارد پس هر مومن و مومنه که در دنیا عبادت خالص نموده است بسجده در می افتد و هر آنکه
طاعت او بجهت ریا یا سمعه بوده پشت او سخت میشود که سر فرود آوردن بسجود نمی تواند
و از مسند ابن راهویه و از طبرانی و دار قطنی و دیگران تصحیح حاکم روایت کرده حدیثی طولانی را
که ما حصل بعض الفاظ آن است که خدا تعالی در محشر از مسلمانان می پرسد که هر کسی به متابعت
معبود خود رفت شما در چه فکر اید پس آنها میگویند که برای ما پروردگاری است که هنوز
ما او را ندیده ایم پس پیغمبر میفرماید آیا میشناسید رب خود را اگر ببینید او را خواهند گفت که در میان
ما و او علامتی است اگر می بینیم می شناسیم او را پیغمبر میفرماید آن چه علامت است میگویند یا کشف ساق

ساق پس ساق نورانی خود را وا میکرده اند پس سر بسجود می برند الی ان قال پس میروند بسوی دروازه
بهشت و منزل ادنی از منازل بهشت را می بینند پس خواهش آن میکنند پس حقتعالی میفرماید که تمنا
اگر این منزل بشما داده شود شما غیر آنرا طالب و خواهان شوید پس ساکت شوند پس حقتعالی میفرماید
که چرا ساکت شده اید مومنان عرض میکنند که سوال کردیم تا آنکه شرم و استحیا نمودیم پس خداوند
عالم میفرماید آیا راضی نمیشوید باینکه ده چند تمام دنیا بشما بدهم پس عرض مینمایند که آیا تو تمسخر و استهزا
با ما میکنی پس عبدالله درین روایت هرگاه باین مقام رسید گفت که خدا در آنوقت اینقدر می خندد
که لهات و آخر دندانهای او نمایان میشود و امثال این از روایات بسیار در آن کتاب مندرج
است و ازینها لایح میشود که رویت لوازم رویت در دیدار خدا از جسمیت و مکانیت و شکل
متحقق خواهد شد بلکه آنچه خنده می آید آنست که آنچه در رویت ضروری نیست مثل خندیدن و ظهور
اضراس و لهات هم برای او تعالی باثبات میرسانند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و اگر با اینهمه
روایات مشایخ معتمدین خود دعوی تنزیه و تقدیس حضرت باری تعالی در سر دارند از ادعای رویت و تجلی
این معنی دست کشند و بمعانی حقه شیعیان رجوع نمایند و چونکه قطعا عدم انفکاک این امور و منافاة لوازم
این قول مشهور بین الجمهور بمثابه واضح و جلی بوده که مصادم بداهت نتوان گفت محققین علمای
اهلسنت از لزوم شنائع اندیشیده در صدد تاویل بر آمده اند تا آنکه علامه قوشجی ادعای اتفاق
نفی رویت حقیقیه نموده گفته است لا نزاع للنافين في جواز الانكشاف التام العلمي ولا للمثبتين في امتناع
ارتسام الصورة في المرئي في العين او اتصال الشعاع الخارج من العين بالمرئي وانما النزاع في خصوص
ادراکیه خاصه قرار داده که آن هرگز معنی حقیقی رویت نیست بلکه رجوع بعلم تام می کند و قریب است
بتاویل شیعیان لهذا امام فخر الدین رازی گفته و اعلم ان التحقيق في هذه المسئلة ان الخلاف
فيها قريب ان يكون لفظيا لكن تبعا صاحب ... الحكم كرده صريحه الزام رويت

حقیقی نموده افتخار بآن می نمایند وانهمه سعی باشکور علمای محققین خود را که دیده نوشتی اهل سنت
گردیده ازبیان رسیده‌اند پس بمفاد مثل مشهور همان آتش در کاسه از شناعت انکار بدیهی و تأسی بسوفسطائیه
بکار آمده واز جواب آن چشم پوشیده اند باری بنظر باید که اگر رویت حقیقی را اقرار کرده اند حق تعالی را
جسم ومقابل رائی و در جهتی و مکانی خاص قرار داده اند چنانچه بسیاری از اهلسنت مطابق روایات اهلسنت
بآن قائل گردیده اند پس چرا دعوی تنزیه او تعالی از جسمیت وجسمانیت در مبحث الهیات می سرایند
البته دو آنرا زعم از نح برافکنده تصریح بجسمیت وجسمانیت او تعالی نمی کنند اگر تاویل علم نام
وست مینند قصور شیعیان چه باشد حال آنکه شیعیان در این آیه کریمه بامیر تاویل جوع نیاورده اند
بلکه دیگر معانی صحیحه مطابق نصوص صریحه احادیث و تصریحات اهل لغت درین مقام ذکر کرده اند
اول انیست که ناظره درین آیه بمعنی منتظره است والی حرف جر است در احتجاج طبرسی از جناب
امیر علیه السلام منقول است که در تفسیر کریمه وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ فرموده بدرستیکه
انیجا دو رجائی است که میرسند بآن دوستان خدا بعد از فراغ از حساب یعنی بسوی نهری که حیوان نام
دارد پس غسل میکنند در آن و می آشامند از آن پس تازه و نورانی میشود صورتهای ایشان
و دور میگردد از انها سرکشافی و چرکی بعد از آن مامور میشوند بداخل شدن در بهشت عنبرسرشت
فمن هذا المقام ینظرون الی ربهم کیف یثیبهم قال فی الاحتجاج والناظرة فی بعض اللغة
هی المنتظرة الم تسمع الی قوله فناظرة بم یرجع المرسلون ای منتظرة بم یرجع المرسلون و در کتب اهلسنت
نیز مثل این تفسیر آمده علامه سیوطی در تفسیر در منثور گفته واخرج ابن ابی شیبة عن ابی صالح
فی قوله وجوه یومئذ ناضرة قال حسنة الی ربها ناظرة قال منتظر الثواب من
ربها واخرج ابن جریر عن مجاهد فی قوله الی ربها ناظرة قال منتظر منه الثواب
و جناب [illegible] فهامه والد ماجد نور الله مرقده بعد ذکر امثال این روایات از کلام فخر رازی حکایت

حکایة عن العدلیه حیث قال وان کثیرا من الصحابة والتابعین فسروا الایة بذلک عن علی علیه السلام ینظرون فی الآخرة کما ینظرون الیه فی الدنیا ای ینتظرون ما یاتیهم من نعمة واحسان عن سعید بن جبیر نافعا الازرق سال ابن عباس قال اهل الجنة ینتظرون رحمته وکرامته لا تدرکه الابصار وعنه ایضا وعن مجاهد وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة حسنة مستبشرة تنتظر الثواب من ربها فرموده است و ما میگوییم که موید این احادیث از طرق امامیه بسیار وارد شده پس عجب باشد که با وجود دعوی مسلمانی کلام کتاب الله ناطق اهلبیت عترت اکرم باتفاق اهل اسلام را مامور بتمسک ایشان نموده اند و در تفسیر آیات قرانی بمراجعت نمودن بطرف ایشان حکم فرموده آند پس پشت انداخته و بقلید قائل حسبنا کتاب الله از احد الثقلین اعراض نموده خود بمقتضای من تخلف عنها هوی مستغرق بحر ضلال میسازند انتهی کلامه اعلی الله مقامه و آنانچه سنیان گفته اند که نظر بمعنی رویت متعدی بالی در لغت عرب آمده و انظر بمعنی انتظار پس متعدیه بالی نگردد کافی است در دفع آن کلام فخر الدین رازی حیث قال فی التفسیر الکبیر و تحقیق المقام فیه ان قولهم فی الانتظار نظرته بغیر صلته وانما ذلک فی الانتظار لمجیء الانسان بنفسه فاما اذا کان منتظرا رفده ومعونته فقد قال نظرت الیه مستندا انتهی مفصلا فی صوارم الالهیات دوم آنکه نظر بمعنی انتظار باشد یا بمعنی رویت والی حرف جر نباشد بلکه واحد الالاء باشد که اسم نعمت است چنانکه سید مرتضی علیه الرحمه در غرر و درر از بعض فضلا نقل فرموده که مراد از الی ربها نعمة ربها یعنی منتظر یا ناظر خوانند نعمت پروردگار خود را الا ان الآلاء النعم وفی واحدها اربع لغات الا مثل قفا والی مثل رمی والی مثل معی والی مثل حتی جناب ابوی مرحوم اعلی الله درجته از جوهری نقل فرموده الآلاء النعم وفی واحدها الی بالفتح وقد یکسر و یکتب بالیاء مثل امعاء و از فیروزآبادی الآلاء النعم واحده

آن والی والو والی والی و از ابن درید و ابن سکیت فی المقصور والممدود و این احتمال بسیار [ستین]
و [ضعیف است] دوم آنکه فخر الدین رازی در جواب این احتمال گفته که الی حرف جر بالف یا تنوین آمده
و الی بمعنی نعمت مع التنوین و ذلک لا ینفعکم و اینقدر نفهمیده که الی مع التنوین در جای خواهد بود
که پای اضافه در میان نباشد و در کریمه الی ربها صریح اضافه موجود است پس چگونه منون
خواهد بود و پس این تفرقه نفعی بحال ایشان نمیرساند قادح در مطلوب ما نیست و هذا ظاهر کمال
الظهور ولکن من لم یجعل الله له نورا فما له من نور سوم آنکه در آیه مجاز با حذف بوده باشد پس
تقدیر کلام چنین خواهد بود ناظرة الی رحمة ربها او ثواب ربها علی بن ابراهیم قمی در تفسیر خود
گفته ینظرون الی وجه الله ای الی رحمة الله و نعمته و چنین تقدیر در جایی میکنند که قرینه عقل و نقل
موجود باشد مصر بالمنیت و نظیر ذلک فی القرآن کثیر مثل قوله تعالی و اسئل القریة ای اسئل
اهل القریة و جاء ربک ای امر ربک و قوله تعالی و انا ادعوکم الی العزیز الغفار ای الی توحید
و اما تفسیر انتظار بکلام پیغمبر خدا و ائمه هدی علیهم السلام پس بکلام غلات میماند و اطلاق رب علی الاعلی
بر غیر خدا نمی‌باید و در صحیح اثر ملکه خبر معتبر و غیر معتبر منظور دنیا مده پس اقتصاد و میانه روی که صراط مستقیم است
و [ناچار] اتباع آن لازم است قال الله عز و جل ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا
تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون قال
الکاشانی در تفسیر الصافی ان الذین قالوا ربنا الله اعترافا بربوبیته و اقرارا بوحدانیته
ثم استقاموا علی مقتضاه القمی قال علی ولایة امیر المؤمنین یعنی خداوند علیم میفرماید بدرستیکه
آنانکه میگویند که رب پروردگار ما خداست بعد از آن لازم میگیرند طریقه استقامت را فرود می‌آیند
بر ایشان ملائکه که خوف مکنید و غمناک مشوید و بشارت باد یعنی بشارت داده میشوند در وقت مرگ
بآن جنتیکه وعده آن در دنیا بایشان وقوع آمده بود علی بن ابراهیم قمی فرموده اند در کریمه ثم

ثم استقاموا استقامت در باره ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام است چنانکه در کافی از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده که مراد استقامت علی الائمة واحدا بعد واحد است و در مجمع
البیان از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده که از آنحضرت از معنی استقامت پرسیدند
فرمودند هی والله ما انتم علیه یعنی استقامت آنست که شما بر آن هستید و مقصود از آن صراط
مستقیم امام است که صراط دنیا است که از تفریط و افراط خالی است و این استقامت امریست
صعب پس هر کجی بر راست آن را امیر دو از طریقه حقه بیرون است فلذا قالوا ان امرنا صعب
مستصعب قال علیه السلام هلك فی اثنان ولا ذنب لی مبغض مفرط و محب مفرط
یعنی هلاک شده اند در باره من دو صنف مردم یکی دشمن تقصیر کننده چنانکه اهل سنت از سفینه
اهل بیت تخلف نموده در اقاویل فاسده و شبهات کاسده گرفتار شده بهلاکت در آمده اند
و دیگر دوستی که کار با فراط رسانیده باشد مثل آنانکه قائل بربوبیت و الوهیت حضرات
شده و با صفات مختصه خداوند عالم را برای ایشان قرار داده در چاه ضلالت افتاده اند
و از اینجا است که حضرات فرموده اند نزلونا عن الربوبیة وقولوا فینا ما شئتم
و مراد آنحضرات اثبات فضائل جمه از برای حضرات ائمه است که بحد افراط و تفریط نرسد و مستند
صحیح از عقل و یا نقل صریح داشته باشد و الا اطلاق الفاظ مختصه و صفات خاصه وارد که
برای ایشان نیست و جواب از کریمه کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون که بزعم
سنیان بالمفهوم دلالت دارد بر آنکه مومنین محجوب نخواهند بود پس واضح و ابین است
در آیه کریمه متعلق محجوبیت مذکور نیست و آیه نسبت بما یحجب الکفار عنه مجمل است و مجمل صلاحیت احتجاج
ندارد و اینجا دانستند که محجوبیت عن الرؤیة مراد است تا برای مومنین بر عکس آن
رؤیت را اثبات میکنند با آنکه اگر فرض کنیم که محجوبیت من کل وجه مراد است

کفار از جمیع مدارج قرب محروم اند پس مفهومش آن خواهد بود که مومنین از جمیع
مدارج قرب محروم نیستند و مسئله نیز این مشهور است که سلب ایجاب کلی در حکم سالبه جزئیه
میباشد پس نتیجه باقی الباب آنست که مومنین از بعض مدارج قرب محجوب
نخواهند بود و آن مستلزم تجویز رویت نیست عجب است که چنین مسائل ظاهره را نفهمند
یا دیده و دانسته از آن چشم پوشی می کنند معهذا حجب عنه در محاوره عرب بمعنی منع
عن الدخول علی الامیر آمده و آن مستلزم منع از رویت نیست و میگویند حجب عن المیراث ای
منع عنه و اینجا هم تعلق برویت نیست پس از کجا که منطوقاً و مفهوماً از آیه کریمه نفی و اثبات
رویت از برای کفار و مومنین مراد بوده باشد و از اینجاست که در تفسیر این آیه اقوال مفسرین
عامه مختلف است مولانا الطبرسی گفته که کفار در روز قیامت محجوب خواهند گردید از احسان
و رحمت خدا هذا عن الحسن و قتادة وقیل ممنوعون عن رحمته مدفوعون
عن ثوابه غیر مقبولین ولا مرضیین عن ابی مسلم وقیل محرومون عن ثوابه
و کرامته عن علی علیه السلام و ابن بابویه از علی بن فضال روایت کرده که او سوال
کرد از حضرت امام رضا علیه السلام از کریمه مذکوره پس فرمود ان الله لا یوصف بمکان یحل
فیه فیحجب عنه عباده ولکنه یعنی انهم عن ثواب ربهم لمحجوبون و تفصیل
مباحث در عماد الاسلام و صوارم حباب الاوهام احله الله دار المقام بوجه تمام مبسوط
تمام محتوی بر صنوف نقض و ابرام مذکور است من شاء فلیرجع الیه ششم آنکه حق تعالی محل
حوادث نیست چه اگر وصف حادث کمال او ست خلو او تعالی از آن محال خواهد بود و الا نقصان
باشد انتفای آن کمال او خواهد بود پس چگونه بآن متصف خواهد شد در کافی کلینی علیه الرحمة از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام منقول است که عمرو بن عبید از آنحضرت از معنی کریمه و من یحلل

علیه غضبی فقد هوی پرسید حضرت فرمودند مراد از غضب عقاب است ای پسر
هرکس که گمان کند که حق تعالی متغیر و متحول شده است از حالی بحالی پس او را بصفات مخلوقین
موصوف ساخته است بدرستیکه خداوند عالم چنان نیست که بحرکت آورد او را چیزی که متغیر
گرداند او را و از هشام بن حکم مرویست که زندیقی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال
کرد که برای خداوند عالم رضا و غضب هست حضرت فرمودند آری ولکن نه چنانست که در
مخلوقین یافت میشود زیرا که رضا و غضب بندگان حالتی است متجدد که داخل میشود بر طبع او پس میگرداند
او را از حالی بحالی دیگر و نیز از آنحضرت منقول است که فرمود نیست چیزی مگر آنکه یا مالک است
یا متغیر که داخل میشود در او تغیر و زوال در ذات یا صفات که منتقل میشود از رنگی برنگی و از صورتی
بصورتی و از صفتی بصفتی و از زیادتی بسوی نقصان گردد و پروردگار عالمیان پس بدرستیکه او
همیشه بیک حال بوده است همیشه بیک حال خواهد بود اوست اول قبل کل شیء و اوست آخر
و بعد هر شیء بر اینحال که در اول بوده مختلف نمیشود برای او اسما و صفات چنانکه مختلف میشود در غیر
او مثل انسان که گاهی خاک بوده و گاهی گوشت و گاهی استخوان پوسیده و مثل خرما که گاهی بسر است
و گاهی رطب و گاهی تمر پس متبدل میشود بر آنها اسما و صفات بخلاف حق تعالی از آنچه دلیل
عقلی و نقلی در این مقام مذکور ساختیم لائح میگردد که تغیر در نفس ذات و تغیر در صفات [illegible]
تغیرات ذات و صفات انضمامیه ممکنات محال است تغیرات صفات فعلی که بحسب [illegible]
برای جناب باری ثابت میگردد از خلق و ایجاد و اعدام و افنا و اماتت و احیا چه این صفات [illegible]
و امور اعتباریه است حدوث آن باعث [illegible] متصف میشوند [illegible] افعال [illegible]
و مصالح در هر یکی از فعل و ترک از جناب باری موافق مصلحت و حکمت صادر میشود [illegible]
[illegible] مصلحت [illegible] موجود میسازد و در حال دیگر مصلحت در اعدام و افنای [illegible]

مخلوقات را خلق کرد اطلاق خالق بر او درست آمد و وقتی که رزق و نعمت با نها
عطا فرمود رازق و منعم بر او صادق آمد و باعتبار آنکه بی جانرا جان بخشید محیی
او صادق شد و باعتبار آنکه زندگان را میرانید ممیت بر او اطلاق کرده شده هو الخالق
البارئ المصور یحیی و یمیت و یمیت و یحیی و هو حی لا یموت کل یوم
هو فی شان و از اینجا لائح گردید که آنچه بعضی از اتباع شیخ احمد احسائی
گمان برده اند که اگر فعل خدا منحصر در فعل احدی بی همتا باشد و [illegible]
و رزق عباد و احیا و اماتت بلا واسطه با و قائم شود
لازمه ذات او محل حوادث خواهد بود گمانی است فاسد
و وهمی است کاسد که دلالت بر غایت [illegible]
و نابلدی آنها از معارف حقه داده و مفاسد
که بر قول شان متفرع میشود
مستغنی از بیان
و سنذکر بعضها
فیما یأتی